

سال چهاردهم - شماره ۱۰۰ - ایار ۵۷۵۶ - آوریل ۱۹۹۶ - اردیبهشت ۱۳۷۵

شماره ویژه انتخابات فدراسیون
و یادبود هالوکاست

PaineWebber

We invest in relationships

Established 1879

Complete Financial Services

خدمات کلی سرمایه گذاری

در: سهام (STOCKS)

اوراق قرضه (دولتی - شرکتی - ایالتی) (BONDS, CORP. - MUNI. - GOVT.)

صندوقهای تعاونی پول (MUTUAL FUNDS)

انواع حسابهای بازنشستگی (RETIREMENT PLANNING)

بیمه عمر (ANNUITIES / INSURANCE)

برنامه ریزی مالی (ESTATE PLANNING)

حسابهای جاری و سپرده تحت مدیریت (CENTRAL ASSETS ACCOUNT, RMA)

حسابهای شرکتی با مزیت صدور اعتبار اسنادی (LINE & LETTER OF CRED)

حسابهای تراست (TRUST)

Sam Amir-Ebrahimi

سام امیر ابراهیمی

معاون ارشد مالی در امور سرمایه گذاری

Senior Vice President-Investments

آدرس : 131 S. Rodeo Drive, Suite :200 Beverly Hills, CA 90212

(TEL.) تلفن رایگان: 8914 - 8914 - 545 - 800 - 1 ، داخلی (EXT.) 3801

(TEL.) مستقیم : 3801 - 281 - 310 ، فکس (FAX) : 4644 - 281 - 310



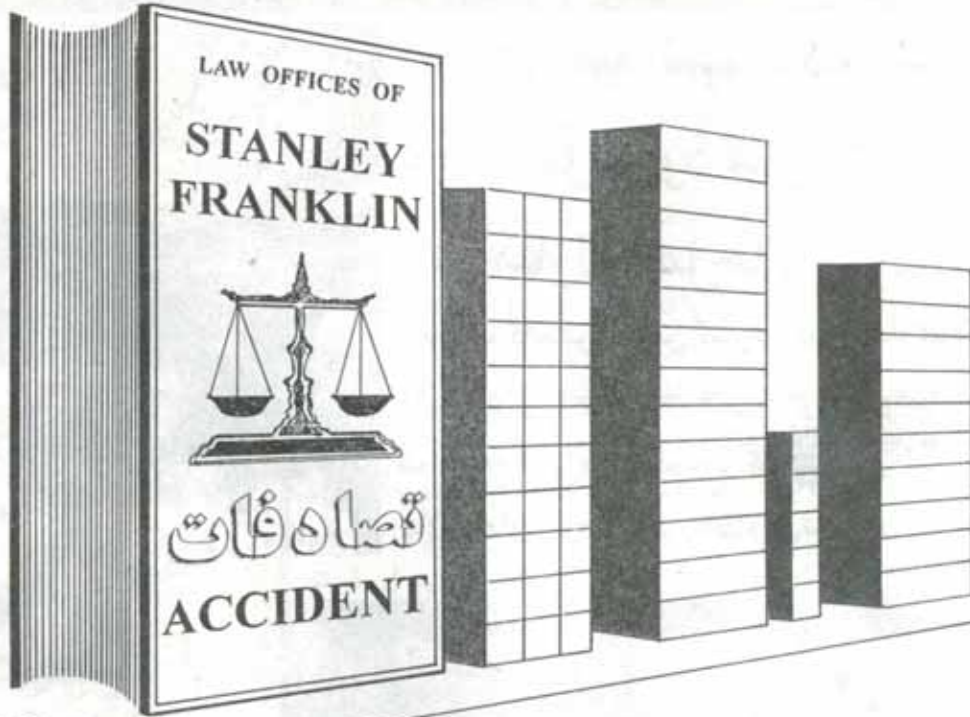
دفتر وکالت

استنلی فرانکلین

بهمکاری

پری فرانکلین

در محیط خانوادگی دفتر ما، صمیمانه تر به کار شما رسیدگی می شود



(818) 901-0344 ۲۴ ساعته

1 (800) 901 - 0344

(For outside of Los Angeles and subject to limited calling areas.)

5900 Sepulveda Blvd., Suite 340 Van Nuys CA 91411

Design: Saeed Sladat

The
Olympic
Collection



Banquet and Conference Center

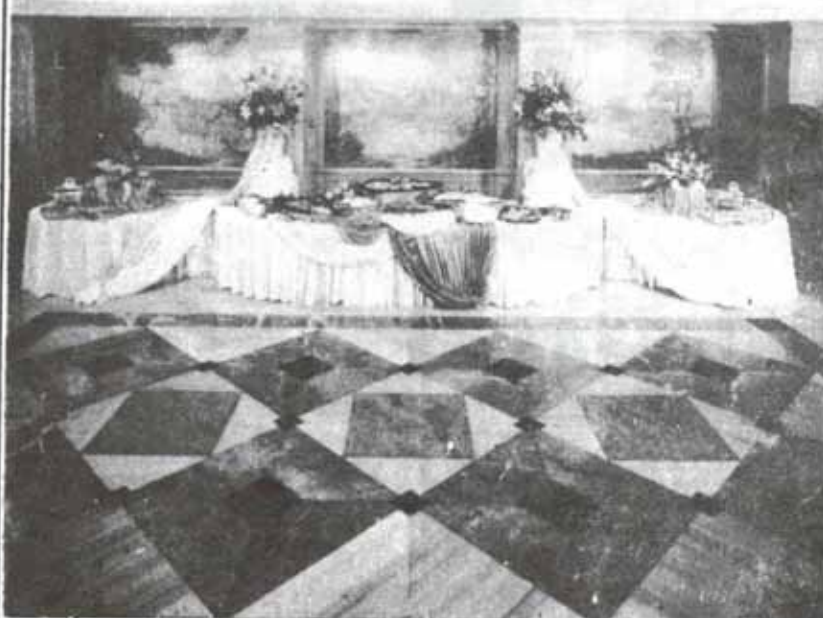
سالن های مجلل و باشکوه برای برگزاری جشنها و کنفرانسها با سرویس بی نظیر

اطلاعیه المپیک کالکشن

در مورد کیتزینگ

در منازل، هتلها و سازمانها

«المپیک کالکشن» ضمن گسترش فعالیتها، آمادگی خود را برای پذیرایی با بهترین غذاهای ایرانی و بین المللی از مهمانان شما، علاوه بر محل المپیک کالکشن، در منازل، هتلها و سازمانهای مورد نظران را اعلام می دارد.



المپیک کالکشن کلکسیون از:

- سالن های متعدد و مجلل با ظرفیت ۱۵۰ الی ۲۰۰۰ نفر
- جهت برگزاری هر نوع جشنها و کنفرانسها
- مجهزترین دستگاههای پخش صوت و تصویر
- مدیران و طراحان ایرانی و خارجی
- غذاهای ایرانی، بین المللی و گلت کاشر «در صورت درخواست»

(GLATT KOSHER) تحت نظر ریاست R.C.C.
11301 W. OLYMPIC BLVD.
AT SAWTELLE
LOS ANGELES, CA 90064
PHONE: (310) 575-4585



*Iranian American
Jewish Federation*

6505 Wilshire Blvd., Suite 510
Los Angeles, CA 90040
Telephone : (213) 655 - 7730
Fax : (213) 655 - 1221

شوفار

نشریه فدراسیون یهودیان ایرانی

• شوفار بوسیله فدراسیون یهودیان ایرانی که سازمانی است غیر انتفاعی منتشر میشود. هدف ما اعتلای فرهنگ یهود، حفظ و بزرگداشت ارزشهای قومی و اخلاقی یهودیت و توسعه فرهنگ ایران زمین در میان یهودیان ایرانی است. • نویسندگانی که نوشته هایشان در این نشریه به چاپ میرسند همگی قلم خود را برایگان در اختیار شما گذاشته اند. • مقالاتی که با ذکر نام نویسنده یا منبع خبری چاپ میشود در محدوده مسئولیت نویسنده یا منبع خبری مربوطه است. • به استثنای نوشته هائی که «حق طبع محفوظ» اعلام شده، نقل و اقتباس از شوفار با ذکر مأخذ آزاد است. • شوفار مسئول مندرجات آگهی ها نیست.

سیون ابراهیمی - سردبیر

عزت اله دلیجانی - مدیر امور مالی

الیاس اسحاقیان - مدیر داخلی

شورای نویسندگان

دکترهوشنگ ابرامی	شکوه درویش
نینا استوار	فرزانه طالقی
ناصر اوهب	سام کرمانیان
کیتی بروخیم	کیتا کروبیان
دکتر باروخ بروخیم	ابراهیم ویکتوری
نوراله خرازی	پروانه یوسف زاده
خبرنگار عکاس: منصور پوراتحاد	

بهای درج یک نوبت آگهی

تمام صفحه (داخل)	۲۵۰ دلار
نصف صفحه	۱۵۰ دلار
یک سوم صفحه	۱۲۵ دلار
یک چهارم صفحه	۱۰۰ دلار

پیش گفتار

عدد صد در ذهن آدمیان همیشه از اعتبار ویژه ای برخوردار بوده است. از ادبیات ملت های مختلف گرفته تا ضرب المثل ها تا گفتار روزمره، شان - عدد صد رقمی در خور توجه است.

صدمین شماره شوفار.

کودک نوپائی که ما «بروبچه های شوفار» زیر بالش را گرفتیم تا راه افتاد و وقتی راه افتاد چه دودنی کرد. چیزی که از یک بولتن ساده منعکس کننده اخبار و مسائل اجتماعی آغاز شد، گنجینه ای شد از آثار نویسندگان توانای یهودی ایرانی که از محدوده جمع کوچک ما در غربت پافراتر گذاشت و به دنیای گسترده تر مطبوعات ایرانی پا گذاشت و از آنجا هم، به تصدیق نام آورترین روزنامه نگاران معاصر ایرانی، سرافراز بیرون آمد. اما آیا ما به آنجا که میخواهیم رسیده ایم؟ آیا کارمان بلاایراد است؟ آیا جانی دیگر برای بهبود وضع نشریه مان باقی نمانده؟

تردیدی نیست که پاسخ به یکایک این پرسش ها منفی است. چگونه میتوانیم کارمان را بهبود بخشیم؟ با کوشش مداوم دست اندرکاران نشریه ولی خیلی مهم تر از آن همکاری سایر قلم بدستان جامعه با جمع ما است. ما همیشه گفته ایم و باز هم میگوئیم، شوفار ارث پدر هیچ فرد خاصی نیست. نشریه ای است اجتماعی و متعلق به فرد فرد اعضای جامعه. جامعه ای که اعم از فارسی زبان و انگلیسی زبان، استعدادهای خارق العاده ای را در میان خود دارد و می بینیم که بیشتر نسل جوان ما این روزها بما رو آورده و صفحات بخش انگلیسی ما سرشار است از آثار چشمگیر اینان.

برای شما اتفاق افتاده که گاه از خود میپرسید، «راستی آیا صد سال دیگر دنیا چه وضعی خواهد داشت؟» برای ما «شوفاریان» سوال مشابه اینست که «آیا صد شماره بعد شوفار چه وضعی خواهد داشت؟» و تصویری که اغلب ما از آن داریم، نشریه ای است وزین که بیشتر خوانندگان آن خارج از مرز جامعه محدود ما خواهند بود - و ما اینرا از روی خوش خیالی نمیگوئیم که نشانه هائی در دست داریم.





و هالوکاست همچنان ادامه دارد. نشسته ایم که نویسنده خوبان نوراله خرازی با صدائی گرفته تلفن میزند که میخواهم عکسی را برایت فکس کنم. از نوراله خان میپرسم «خیر است؟» میگوید، «چه خیری». بغض گلویش را گرفته. عذر خواهی میکند و گوشی را میگذارد و دقایق بعد صدای فکس بلند میشود. و عکسی که مشاهده میفرمائید روی فکس ظاهر میشود، با این چند خط نوشته استاد نوری که گوشی تک تک کلماتش همه ارتعاشات دهشت انگیز انفجاراتی را که اخیراً منجر به کشتار اینهمه یهودی در اورشلیم و تل آویو شده یدک می کشد. در واکنش باین عکس که از یکی از حاضران در محل انفجار گرفته شده، نوری برای من مینویسد:

«این دستهای بحال استغاشه به آسمان برافراشته شده، نماینده دستهای همه یهودیان است که بیش از دوهزار سال گالتوت و دربدری کشیده اند. باین دستها نگاه کنید که فریاد میزند: خداوندا، تا کی؟ بارالها، تا کی؟»

چرا در اسرائیل این دستها هنوز به آسمان بلند است، چرا؟

این عکس ها به دوران گالتوت تعلق دارد، نه به سرزمین مستقل اسرائیل. این عکس متعلق به آشویتز است نه اورشلیم. تربیلانکاست نه تل آویو ...

به دو روی جلد این شماره نگاه کنید. آثار هنرمندی یهودی را می بینید بنام «هنریخ مارجان» معروف به «فراما» که از اهالی یوگسلاوی - بخش اسلوانیا است. فراما عنوان «گراتترین نقاش زنده دنیا» را یدک میکشد. فرزند بازمانده از والدینی که هالوکاست را دیده اند و در کودکی در فقر و نداری بسر میبرده. هنرمندی که به ده ها نشریه بین المللی برای مصاحبه پاسخ منفی میدهد و وقتی باو میگوئی، «شوفار متعلق به یهودیان ایرانی است» هیجان زده میشود و با ما به مصاحبه می نشیند. مصاحبه ای خواندنی که در بخش انگلیسی آمده با خلاصه ای در بخش فارسی. و بالاخره این نقاش سرشناس جهانی که یک تابلوی او به ۲۵ میلیون دلار بفروش رسیده، بما اجازه میدهد تا دو تا از تابلوهای ارزنده او را که با تاثیر از جنایات هالوکاست نقاشی شده روی جلد دو بخش فارسی و انگلیسی شوفار به چاپ برسانیم.

و در این سالروز یادبود فاجعه هالوکاست، که تم اصلی این شماره به یاد جان باختگان و مصدومان در این ننگ بزرگ تاریخ بشر اختصاص داده شده، شوفار نزد دیگر نهادهائی میرود که در این امر فعالند. وابسته فرهنگی کنسولگری فرانسه در لوس آنجلس که با همکاری موزه بردباری و مرکز پژوهشهای یهودی دانشگاه UCLA کنفرانسی بین المللی ترتیب داده اند درباره هنر و ادبیات اسیران اردوگاههای مرگ هیتلری که از ۱۶ آوریل در این موزه تشکیل میگردد و ما از یکایک افراد جامعه خود میخواهیم تا در این گردهمائی ها شرکت جویند. سپاسگزار یارانمان در بخش انگلیسی شوفار هستیم. و نیز کلیه نهادهائی تشکیل دهنده این گردهمائی که ما را در این امر بزرگ سهم نموده اند. یاران ما در بخش انگلیسی شوفار، بدیدن زیگفرید هالبریک، یکی از سرشناس ترین بازماندگان هالوکاست میروند و با او به مصاحبه می نشینند ... و چه گفتگوئی. گوشه هائی از این گفتگو را بفارسی و متن مصاحبه را به انگلیسی در این شماره میخوانید.

در این شماره میخوانید

	صفحه
پیشگفتار.....	۵
این انتخابات دمکراتیک نیست..... دکتر فریدون دلآوری	۸
انتخابات فدراسیون صد در صد دمکراتیک است	۱۰
اطلاعیه مربوط به انتخابات فدراسیون	۱۵
خبرهائی از جهان یهود	۱۸
همه با هم دست به دعا برداریم..... کیتی بروخیم	۲۳
با ایمان زنده ماندم..... مصاحبه با زیگفرد هالبریک	۲۸
ثبت و ضبط تلخ ترین دوران..... پروانه یوسف زاده	۳۲
کران قیمت ترین نقاش زنده دنیا..... مصاحبه با فراما	۳۵
غزل غزلها..... شعری از یاکووس کامپانل لیس	۳۹
حماس نفرین بر تو..... نوراله خرازی	۴۱
فرمان شوم..... فرزانه طالعی	۴۴
مزامیر خون..... جهانگیر صداقت فر	۴۸
تولد دوباره اسرائیل..... هوشنگ ابرامی	۵۱
صف انبوه طولانی..... صیون ابراهیمی	۵۸



روی جلد و پشت جلد

نقاشی های روی جلد و پشت جلد (که در حقیقت روی جلد بخش انگلیسی شوفار است) اثر هنریخ مارجان (فراما) است که مصاحبه اختصاصی او با خبرنگار شوفار در دو بخش فارسی و انگلیسی این شماره منعکس شده است.

از آنجا که فراما فرزند بازماندگان هالوکاست است، دو اثر چاپ شده برجلد این شماره شوفار ملهم از رنج ملت یهود در گشتارگاههای نازی است.

آیا این همان دستهای ملت یهود نیست که بسوی صلح و دوستی دراز شده؟»
و بدنبال آن، نوشته تکان دهنده نوری زیر عنوان «نفرین بر تو ای حماس» میرسد که عیناً در این شماره بچاپ رسیده.

نوشته استاد را میخوانم به سرزمین اسرائیل که بناست میعادگاه صلح و دوستی میان همه اقوام و ملت ها باشد می اندیشم و این پرسش بزرگ که، اینهمه خونریزیهای بیهوده برای چه. و پاسخم را در کتاب «سرگذشت مشه دایان» با ترجمه عالی دوست و همکار خوبمان در شوفار آقای مظفر تهرانی از زبان این سردار بزرگ تاریخ ملت یهود می یابم که میگوید:

«ما نمی توانیم تمام جمعیت این کشور و فردفرد مردم اسرائیل را از صدمات عملیات تروریستی مصون بداریم، اما میتوانیم بهای سنگینی برای خون خود تعیین نمائیم که پرداخت آن برای کشورهای عربی و ارتش هایشان بسیار دشوار باشد».

و بالاخره اینکه انتخابات فدراسیون یهودیان ایرانی در ماه آوریل خواهد گرفت. نامزدهای عضویت در هیئت امناء در فاصله زمانی مقرر خود را برای شرکت در انتخابات کاندید نموده اند که همراه با شماره قیل اسامی و مشخصات آنان برای شما ارسال شد. اوراق رای نیز تاکنون از سوی کمیته مستقل نظارت بررای گیری برای کلیه نشانی هائی که در اختیار ماست فرستاده شده است.

کلیه یهودیان ایرانی تبار مقیم کالیفرنیا که سن آنان بیشتر از ۱۸ سال است حق رای دادن دارند. توضیحات بیشتر در مورد چگونگی انتخابات در اطلاعیه ای که در همین شماره از شوفار منعکس شده است را میخوانید.

فدراسیون نهادی است که از آغاز کار خود در این سرزمین اعضای آن براساس دمکراتیک که متکی به اساسنامه آن میباشد انتخاب شده اند و طبیعی است که یکایک ما باید بکوشیم تا با صرف دقایقی از وقت خود، اوراق رای را تکمیل نموده برای شورای مستقل انتخابات ارسال داریم.

این انتخابات دمکراتیک نیست

نامه ای را که در زیر میخوانید، اظهار نظر یکی از همکیشان گرامی آقای دکتر فریدون دلاوری است درباره انتخابات فدراسیون یهودیان ایرانی که خطاب به پرفسور شموئیل رهبر نوشته شده است.

نامه دکتر دلاوری عیناً بچاپ رسیده است. معهذا بمنظور روشن شدن ذهن این همکیش گرامی و نیز سایر همکیشانمان که ممکن است در مورد فدراسیون شبهه هائی از این دست داشته باشند، ذیل نامه ایشان، پاسخ یکی از دست اندرکاران فدراسیون یهودیان ایرانی به نظریات مطرح شده در این نامه داده شده است که امیدواریم پاسخگوی نکات ابهامی باشد که در نامه آقای دکتر دلاوریان آمده است.

سرور گرامی استاد محترم جناب آقای پروفسور دکتر رهبر

با تقدیم ارادت و سلام: آرزوی سلامتی و تندرستی برای شما دارم.

سالها است جنابعالی را میشناسم و ممکن است مرا وسیله نامه بجا نیاورید ولی اگر مرا به بینید بخوبی میشناسید. ولی به شخص شما ارادت زیاد دارم و هرگاه سخن رانی داشته باشید با علاقه زیادی گوش میدهم.

آقای دکتر رهبر من با سازمانهایی که غیر دموکراتیک و مردمی عمل میکنند میانه ای ندارم. سازمان ها باید از دل مردم برخیزند تا رشد و نمو کنند و در خدمت عامه درآیند. جابجائی اعضای سازمانها ولو درستکار باشند مسئله ای را حل نمی کند و با چند نفر صحیح العمل و صادق هم سازمان ایده آلی بوجود نمی آید. راه و روش سازمان آنهم خیریه باید ترتیبی باشد که مورد قبول افراد جامعه آن سازمان باشد که با علاقه و ایمان بعدها در حفظ آن بکوشند.

سازمان فدراسیون یهودی های مقیم کالیفرنیا در گذشته ساخته و پرداخته یکعهده افراد خود رای و خودکامه و غیر متعلق بجامعه ما بوده اند آنها منتخب افراد یهودی مقیم کالیفرنیا نبوده اند. آنها منتخب تعداد افراد معینی از دوستان و فامیل خود بوده اند و در مجامع شو نشان میدادند و بهم نان قرض میدادند.

فدراسیون یهودیان مقیم کالیفرنیا باید آدرس و شماره تلفن و محل کار یک یک افراد جامعه ما را در فایل خود داشته باشند و این کار مهمی نیست که نتوانند تهیه کنند و با اعضا از در صحبت در آیند و موقعیت جالب فدراسیون را گسترش دهند که اعضا جامعه بدان افتخار داشته باشند.

حتی در گذشته بطوریکه شنیده شده وجوه حاصله را در حساب شخصی خود نگه میداشتند که مورد تنقید شدید یکی از اعضاء خود در حضور بسیاری افراد گردیده است که مسلماً کم و بیش از آن اطلاع دارید. آنها فقط به داشتن ثروت و اموال و پول خود تکیه داشتند و لاغیر و نتیجه را آنچه که پس از سالها دیدیم به بدنامی و توقف فدراسیون انجامید.

اینجانب در مجله شوفار که بوسیله دوست گرامی خود آقای دکتر ملامد دریافت میدارم متوجه شدم که جنابعالی عضو هیئت امنای انتخابات شده اید که احیاناً دخل و تصرفی در آن نشود و بدرستی رای خوانده شود و با سایر اعضاء محترم که سوابق خوبی دارند همیاری خواهید داشت.

مطمئننا اگر این اعضاء شایسته هم نباشند در حضور چند نفری براحتی میشود رای گیری را خواند و آنرا انجام داد ولی مطلب اصلی و ریشه ای جای دیگرست. وقتی که اعلام میشود که فدراسیون یهودیان مقیم کالیفرنیا باید رای افراد جامعه خود را داشته باشد یعنی این جامعه در ساندیگو - اورنج کانتی - لوس آنجلس - سان فرناندو ولی - سن خوزه و سانفرانسیسکو و غیره سرچشمه میگیرد نه فقط منطقه وست وود و بورلی هیلز و غیره.

این انتخابات محلی خواهد بود. این انتخابات مانند سایر انتخابات دموکراتیک و صحیح سازمانهای دیگر نیست. باید در رسانه های گروهی رادیو تلویزیون روزنامه ها و کنیساها و پخش اوراق اطلاعاتی و تمام پیشنهادهای معقول به آدرس کلیه یهودیان مقیم کالیفرنیا که قبلاً باید آدرس و مشخصات آنها را داشته باشند انجام شود تا صورت معقول و واقعی پیدا کند و مردم با ایمان احساس کنند که کار درستی انجام میگردد وگرنه دعوت مردم فقط بیک محل و آنهم محل فدراسیون که کار بسیار ساده ای برای غیر محلی ها نیست کاری صحیح و معقول نیست. آنها در یک محل رای بدهند و شما استاد عزیز و سایر همیاران شما میدانید یک جوک بیش نیست و کاملاً غیر منطقی است و شخصی و معلوم است که چه کسانی بدانجا میآیند و روانه خواهند شد و رای بدهند و آنگاه اعلام کند که شخصیتی بنام پروفیسور رهبر و همکارانش ناظر صحیح به انتخابات بوده اند و سایرین بدان صحنه بگذارند.

شما در صفحه ۸ و ۹ مجله شوفار بدقت ملاحظه فرمائید که مردم را چگونه خام بحساب آورده اند و میخواهند بدفتر فدراسیون دعوت کنند. در هیچ کجای دنیا کسی پیدا نمیشود برای سازمانی از اورنج کانتی به لوس آنجلس بیاید یا برعکس و رای بدهد. شما میدانید اینها چه کسانی و شخصیتهایی را در بر میگیرد.

شما از طرف بسیاری باید بدفاع برخیزید و تقاضای انتخاباتی بفرمائید که بشیوه دموکراسی انجام شود که شامل اطلاعات کلیه یا اکثریت جامعه ما باشد که از محل خود رای خود را بدهند تا کاملاً وجدانی و دموکراتیک باشد وگرنه آن افرادی که بدانجا میروند معلوم است نتیجه چه خواهد شد و چه کسانی که علاقه به انتخاب شدن دارند. این انتخابات اگر بتاخیر بیافتند و بااطلاع همگان برسد صحنه ای بر عرایض بنده گذاشته میشود که منطقی است.

آرزوی سعادت زیاد برای شما دارم.

چنانچه مایل باشید در مجله شوفار چاپ شود نهایت تشکر است، که حتماً نمیکند.

دکتر فریدون دلاوری

انتخابات فدراسیون یهودیان ایرانی

صد در صد دمکراتیک است

از همان آغاز اعلام داشتند که فقط بشرطی اینکار را انجام میدهند که براساس یک انتخابات آزاد، مردمی و فراگیر فدراسیون بوجود آید.

این خدمتگزار صدیق با وجود آنکه خود دست به گریبان با تمام مشکلات تازه کوچ کردگان دیگر بود، به همت خود و یاری گروهی دیگر از زحمتکشان جامعه مقدمات تشکیل فدراسیون را مهیا نمود، ترتیبات لازم را برای انتخابات آزاد داد، پس از این انتخابات رسمیت فدراسیون را اعلام نمود، ولی خود هیچ گونه پستی را در فدراسیون نپذیرفت.

از آن موقع به بعد هم همواره هیئت مدیره فدراسیون بر مبنای انتخابات تعیین گشته و با کمال خوشبختی سابقه نشان داده که در این گونه انتخابات آزاد در اکثریت قریب به اتفاق موارد مردم جامعه ما قدرت تشخیص زحمتکشان واقعی را از خود نشان داده اند. و هدف اصلی آن بود که این نهاد چتر فراگیری باشد برای جامعه پراکنده ما و کلیه سازمانهای یهودی ایرانی که مایل به همصدانی با یکدیگر باشند، تا فدراسیون و صدای واحدی باشد برای جامعه ما در مقابل دنیای بیرون. مراد فدراسیون آوردن سازمانهای مختلف زیر سیطره یک نهاد دیکتاتوری نبود، بلکه قصد آن بود که در حالیکه تمام سازمانها، در چهارچوبه اساسنامه و مقررات خود به فعالیتهای خود ادامه

پیش از هر چیز ما، بدون آنکه قصد مداخله در میان باشد، سپاسگزار آقای دکتر دلاوریان هستیم که آنچه را که در مورد فدراسیون قابل انتقاد میدانسته اند، نه از طریق بیخ گوش این و آن گفتن و نه از طریق شایعه پراکنی و نه از طریق نامه های شب نامه مانند، بلکه در نهایت شهامت، بدون پرده پوشی و با ذکر نام و نشانی خود، با ما در میان گذاشته اند.

آنچه بیشتر از هر چیز در متن نامه ایشان بچشم میخورد عدم آگاهی ایشان از ساختار فدراسیون یهودیان ایرانی و چگونگی برگزاری انتخابات آن است. بهمین دلیل، حین پاسخ باین نامه، ما خواهیم کوشید تا این نکات را نیز روشن نمائیم.

آقای دکتر مینویسند «سازمان فدراسیون یهودیان ایرانی در گذشته ساخته و پرداخته یکعهده افراد خود رای و خودکامه و غیر متعلق به جامعه ما بوده است. آنها منتخب افراد یهودی مقیم کالیفرنیا نبوده اند...»

بایه فدراسیون یهودیان ایرانی در سالهای آغازین مهاجرت مردم ما به این دیار ریخته شد باین ترتیب که در مجلس یادبود شهادت یکی از همکیشان ما در آن زمان در لوس آنجلس برگزار شده بود، جمعیت انبوه حاضر در این مراسم، از یکی از مورد اعتمادترین خدمتگزاران جامعه خواستند تا انجام این مهم را بعهده بگیرند و ایشان

داده آرمانهای خود را دنبال می کنند، منظور جلوگیری از دوباره کاری و هماهنگ کردن فعالیت‌های مردمی و پیشگیری از تداخل و حتی تعارض ناخواسته فعالیت‌های اجتماعی، همگی عضو نهادی باشند و بخشی از فدراسیونی باشند که نه اینکه از آن دستور بگیرند، بلکه به آن دستور دسته جمعی بدهند و فدراسیون مسئول اجرای این دستورات باشد. بهمین دلیل نیز، از آغاز بوجود آمدن فدراسیون تاکنون، درهای فدراسیون بر روی کلیه سازمانهای یهودی ایرانی که مؤمن به دموکراسی بوده اند باز بوده است.

الگوی کار ما برای بوجود آوردن چنین نهادی، فدراسیون یهودیان امریکائی بود - چرا که خواهران و برادران امریکائی ما سالهای سال تجربه فعالیت‌های دموکراتیک اجتماعی را یدک می کشند. ما اساسنامه آنها را سرمشق قرار دادیم و در طرح ریزی بوجود آوردن فدراسیون، بیشتر از هر چیز به انتخابات آزاد و صددرصد دموکراتیک بودن آن اهمیت دادیم. فدراسیون نمیتوانست بوجود بیاید، مگر بر مبنای انتخابات آزاد و ما در تمام طول مدت موجودیت خود - آنچنان که اساسنامه فدراسیون مقرر داشته - این انتخابات را انجام داده ایم.

برای ما روشن نیست که منظور آقای دکتر از افراد خودکامه ای که فدراسیون را ساخته و پرداخته آنان میدانند کیست ولی پرسش متقابل ما از ایشان اینست که آیا ایشان با یکایک بنیان گذاران و خدمتگزاران فدراسیون آشنائی دارند و آیا تاکنون اساسنامه فدراسیون را خوانده اند و آیا میدانند که دستورات این اساسنامه، بویژه درباره انتخابات چیست؟ و آیا تاکنون در هیچ یک از انتخابات فدراسیون شرکت کرده اند تا به رای العین ببینند که افرادی که انتخاب شده اند برآستی منتخب مردم نبوده اند؟ بگذارید در اینجا به این بسنده کنیم که ما هم درباره فرمایش آقای دکتر در مورد اینکه گفته اند «آنها منتخب تعداد معینی از دوستان و فامیل خود بوده اند» - صددرصد با ایشان موافقم

با این استثناء که این «آنها» فدراسیون یهودیان ایرانی نیست، ولی هستند سازمانهای دیگری که مدیریت آن درست در اختیار یک گروه خانوادگی میباشد که گونی مقامهای خود را بصورت ابدی ازلی لایتغیر میدانند و سازمانهایی از این دست هستند که بفرمایش دکتر دلآوری «بهم نان قرض میدهند» چون شیوه مدیریت آنان عین یکدیگر است.

دکتر دلآوری در دنباله نامه خود اعتراض دارند که فدراسیون چرا نام و نشانی یکایک یهودیان مقیم این دیار را در اختیار ندارد تا بتواند با آنان در تماس باشد. ما نهایت کوشش خود را بکار برده ایم تا این فهرست را در اختیار بگیریم و تاکنون نیز نزدیک به ۵۵۰۰۰ نشانی خانوار یهودی ایرانی را در اختیار داریم که در کامپیوتر فدراسیون محفوظ است. با احتساب میانگین چهار نفر در هر خانوار، ما نشانی بیش از ۲۲۰۰۰ نفر از جامعه نزدیک به ۳۰۰۰۰ نفری یهودی ایرانی مقیم کالیفرنیا را در اختیار داریم. باین ترتیب از نزدیک به ۷۵ درصد خانواده های یهودی مستقیماً دعوت به شرکت در انتخابات شده و با افزودن آگهی های مداوم رادیو و تلویزیونی، اعتقاد ما اینست که به اکثریت قریب به اتفاق جامعه این آگاهی و امکان شرکت در انتخابات داده شده است. ما مرتباً از طریق شوفار، کنیساها و هرگونه امکانات دیگری که در اختیار داشته ایم از مردم خود خواسته ایم تا نشانی خود را در اختیار ما بگذارند - و مردم ما چنین میکنند، ولی می پذیریم که هنوز همه نشانی ها را در اختیار نداریم. شما در مورد تهیه این فهرست میفرمائید، «این کار مهمی نیست که نتوانند تهیه کنند». بگذارید خدمتتان عرض کنیم که جمع آوری این فهرست کار بسیار مهمی بوده و از دستاوردهای ارزنده فدراسیون است که خوشبختانه اکنون مورد استفاده بعضی از سازمانهای دیگر عضو جامعه ما نیز میباشد. اما، ما کنجکاویم بدانیم منظور شما از اینکه میفرمائید «کار مهمی نیست» چیست و چنانچه

شما راه ساده تری برای جمع آوری نشانی هائی که در اختیار ما نیست سراغ دارید، ما را راهنمایی فرمائید سپاسگزار میشویم.

شما می نویسید که «حتی در گذشته بطوریکه شنیده شده وجوه حاصله را در حساب شخصی خود نگه میداشتند که ...» ما نمیدانیم اشاره شما به کیست و درود بر شما که خود میفرمائید «بطوریکه شنیده شده» که مسلماً شنیدن با دیدن فرق بسیار دارد. شما آقای دکتر دلاوری عزیز، با دفتر فدراسیون تماس بگیرید و قرار بگذارید و تشریف بیاورید تا ما جزء به جزء حسابهایمان را به شما توضیح بدهیم و ما این دعوت را از یکایک اعضای جامعه خود نیز میکنیم.

شما از «بدنامی» و «توقف» فدراسیون صحبت میکنید. فرمائید کدام بدنامی و کدام توقف؟ این هیاهوهائی که متأسفانه در مجموعه های مشخصی و از سوی گروهی معلوم الحال میشود و نیز «بطوریکه شنیده شده» ها را بحساب واقعیت نگذارید. شما آقای دکتر که شهادت قابل ستایش به قلم کشیدن شنیده های خود را دارید، دست کم برای اینکه نزد خودتان جای تردیدی نباشد، برخیزید و به فدراسیون بیآید و ببینید که آیا ما در ادعای خود صادقیم یا نه که میگوئیم: فدراسیون از آن یکایک افراد جامعه ماست و بالطبع یکایک افراد جامعه ما حق دارند به فدراسیون بیآیند، رهبری آنها زیر سؤال ببرند، طلب سند و مدرک کنند، درخواست کنند که در جلسات آن (از جلسات هیئت اماناء گرفته تا هیئت اجرایی و کمیته های وابسته به آن) شرکت کنند و یکایک نهادها و خدمتگزاران در این نهادها را نیز زیر سوال ببرند.

شما آقای دکتر بدفتر ما بیآید و به فهرست پستی ما نگاه کنید و ببینید که نشانی های خانوارهای یهودی که برایشان اوراق رای فرستاده میشود، بنا برفرمایش شما، «منحصر به ت وود و بورلی هیلز» نیست بلکه «ساندیه گو

اورنج کانتی، لوس آنجلس، سان فرناندو ولی، سن خوزه، سانفرانسیسکو و غیره» را نیز شامل میشود. میفرمائید «این انتخابات مانند سایر انتخابات دمکراتیک و صحیح سازمانهای دیگر نیست». ما خیلی علاقمندیم بدانیم منظور شما از «سازمانهای دیگر» کدام سازمان یهودی ایرانی است تا شاید ما بتوانیم الگوی خود را (که فدراسیون یهودیان امریکائی است) عوض کرده از شیوه کار آن سازمان پیروی کنیم.

در رسانه های گروهی و رادیو تلویزیون و شوفار و کنیساها ما مدتهاست به طرق گوناگون و بطور مرتب درباره انتخابات آگهی میکنیم. در دو شماره متوالی شوفار آگهی مبسوط مربوط به انتخابات که حاوی شرایط رای دهندگان و نامزدهای انتخاباتی است منتشر شد و در آن تصریح گردید که شرکت در این انتخابات برای کلیه همکیشان یهودی ایرانی مقیم کالیفرنیا که سن آنان بالای ۲۶ سال بوده و سوءسابقه قضائی نداشته باشند آزاد است. دقت فرمائید که شوفار برای کلیه خانوارهائی که نشانی آنان روی فهرست فدراسیون است فرستاده میشود، یعنی نزدیک به ۵۵۰۰۰ نشانی.

ما هم با شما هم عقیده هستیم که «دعوت مردم فقط به یک محل و آنهم دفتر فدراسیون ... کاری صحیح و معقول نیست» - اما شما فرمائید که در کجای اطلاعیه فدراسیون مندرج در شوفار، ما مردم را به فدراسیون دعوت کرده ایم؟ تصور ما اینستکه در این مورد برای شما سوء تفاهمی پیش آمده چون در تنها موردیکه در این اطلاعیه ذکری از دفتر فدراسیون شده جائی است که گفته شده «کلیه سازمانهای جامعه که مایلند در کمیته نظارت برانتخابات نماینده ای داشته باشند میتوانند نماینده خود را حداکثر تا ۱۵ فوریه به فدراسیون معرفی نمایند». جناب دکتر دلاوری عزیز، اصلاً بنا نیست کسی به فدراسیون بیاید و در آنجا رای بدهد. لطف کنید اطلاعیه ای را که به آن اشاره فرموده اید بخوانید و ملاحظه فرمائید که با

صراحت گفته ایم که اوراق رای گیری از طریق پست و زیر نظر کمیته نظارت بر انتخابات از سال خواهد شد و آراء مردم نیز از سوی همین کمیته مستقل خوانده خواهد شد. همه این اطلاعات در اطلاعیه ای که براساس برداشت شما «مردم در آن به مسخره گرفته شده اند» جزء به جزء آمده است. دکتر عزیز، یکبار دیگر بخوانیدش.

آن گروه از دوستان و یاران شما که در فدراسیون فعال هستند و با شما سابقه دیرینه دارند بما میگویند که شما انسانی هستید که صادقانه دل درگرو خدمت به مردم خود دارید و از فحوای کلام شما در نامه تان نیز مشخص است حسن نیت دارید و سازمان گرا نیز نیستید. بنابراین بگذارید این سوال را از شما بکنیم که آیا بنظر شما وجود یک فدراسیون ضرورت دارد؟ - فدراسیونی که بی آنکه بخواهد درخط مشی و شیوه کار سازمانهای پیوسته به خود مداخله کند، صدای واحدی باشد برای سازمانهای یهودی ایرانی. و اگر پاسخ مثبت است - شما آقای دکتر دلاوری - بیآئید و قدم جلو

بگذارید و اساسنامه ما را بررسی کنید و نظر بدهید و حسابهای فدراسیون را زیرورو کنید و نظر بدهید و اگر قانع شدید که ساختار فدراسیون ما دمکراتیک و مردمی است، از همین جا بما به پیوندید.

و ما عین همین دعوت را از یکایک افراد جامعه یهودیان ایرانی میکنیم.

ما هرگز مدعی آن نبوده ایم که فدراسیون در طول تمام سالهای موجودیت خود، مبرا از هرگونه عیب و ایرادی بوده است - سهل، ما ایراد بسیار داشته ایم.

ما به کارنامه افتخار آفرینی که در اختیار داریم و حاصل تلاش دسته جمعی دلپستگان خدمت بمردم است مباهات میکنیم - و این یک شعار توخالی نیست، آنچه میگوئیم مستند است.

با سپاسی دوباره از شما که دل در گرو خدمت بمردم خود دارید و به امید شرکت فعالانه شما در انتخابات آزاد فدراسیون یهودیان ایرانی.

شما هم می توانید از دست چربی های اضافی بدن خود خلاص شوید

در ۱۵ سال گذشته گروه پزشکی مرکز تحقیقاتی تغذیه

Harvard Medical School
مسائلی را که افراد چاق در کم کردن و ثابت نگاه داشتن وزن با آن رو برو هستند مورد مطالعه قرار دادند و برنامه جامعی که نتیجه این تحقیقات است، اکنون در کلینیک ما در دسترس شما میباشد. این برنامه شامل مراحل زیر می باشد:

۱- اندازه گیری چربی های بدن: با روش جدید Biochemical Impedance Analysis

۲- معاینه پزشکی و چک آپ کامل: شامل آزمایشات تیروئیدی و اندازه گیری چربی های

خوب و بد خون

۳- رژیم غذایی مخصوص: (حدود ده هفته) و بدنبال آن برنامه ای برای مصرف متعادل

غذاهای معمولی برای ثابت نگاه داشتن وزن بدن

در این برنامه تأکید بر از دست دادن چربی های بدن است (نه فقط از دست دادن وزن) و از هیچ

داروئی استفاده نمی شود، مگر اینکه اختلالات هورمونی وجود داشته باشد.

DARYOOSH SAMI, M.D., F.A.A.P.

دکتر داریوش سامی

9401 WILSHIRE BLVD., #735
BEVERLY HILLS, CA 90212

TEL (310) 205-0607

HAVE YOU LOST MONEY INVESTING IN SECURITIES?

You May Be Able to Recover Your Actual Losses, & MORE!

If You Have Been the Victim of Stock Broker Abuse Including Unsuitable Investments, Unauthorized Trading, Misrepresentation or Excessive Trading, There Are Legal Remedies Available.

No Recovery, No Fee

*Call For a Free Consultation With Lawyers
With More Than 25 Years Experience In The Field!*

AIDIKOFF & RESLUK

A Law Corporation

9255 Sunset Blvd., Suite 411

Los Angeles, CA 90069

PHIL M. AIDIKOFF, ESQ. ROBERT A. HUL, ESQ.
(800) 382-7969

آیا بابت سرمایه گذاری در سهام و اوراق بهادار زیان کرده اید؟

شما ممکن است بتوانید زیانهای را که متحمل شده اید.

پس بگیریید و حتی بیشتر!

چنانچه مشاور سهام شما برایتان سرمایه گذاری نامناسب نموده، معاملات غیرمجاز و یا بیش از حد عادی روی حساب شما انجام داده،

راه های قانونی برای بازسازی زیان وارده وجود دارد.

چنانچه وجهی وصول نشود، حق الزحمه ای مطالبه نخواهد شد

برای مشاوره با وکلانی که بیش از ۲۵ سال سابقه در این

زمینه دارند، با ما تماس بگیریید.

انتخابات فدراسیون یهودیان ایرانی

همانطور که قبلاً به آگاهی همکیشان عزیز رسیده، انتخابات دوره جدید هیئت امنای فدراسیون یهودیان ایرانی در ماه آوریل انجام خواهد شد.

نامزدهای انتخابات هیئت امناء (که تنها شرط آن ۲۶ سال به بالا بودن سن، نداشتن سوء سابقه قضائی و مقیم کالیفرنیا بودن است)، بشرح اطلاعاتیه های قبلی که از طریق رادیو، تلویزیون و شوفار به آگاهی همگان رسیده، تا اول مارس ۱۹۹۶ خود را معرفی نموده اند.

از آنجا که هر فرد یهودی ایرانی تباری که سن او بالاتر از ۱۸ سال بوده و مقیم کالیفرنیا میباشد، حق انتخاب نمایندگان مورد نظر خود را دارد، ذیلاً اسامی افرادی که خود را برای احراز عضویت در هیئت امنای فدراسیون نامزد کرده اند بشرح زیر و بترتیب الفباء اعلام میدارد:

اسم	تاریخ تولد	مجرد یا متاهل	شغل
جناب راو داوید شوفط			
آقای بهرام آقارپور	۱۹۵۳	متاهل	امور بازرگانی
آقای صیون ابراهیمی	۱۹۳۷	متاهل	مشاور امور مالی و نویسنده
آقای الیاس اسفندی	۱۹۳۱	متاهل	امور بازرگانی
آقای عبدالله اعتصامی	۱۹۳۱	متاهل	معاون اول هنمی بانک
دکتر جمشید بیست	۱۹۴۹	متاهل	پزشک
آقای جمشید بخرد	۱۹۱۹	متاهل	امور بازرگانی
دکتر باورخ بروخیم	۱۹۱۲	متاهل	استاد بازنشسته
خانم ایران پورات	۱۹۲۵	متاهل	خانه دار
آقای داود پوریابا	۱۹۵۷	متاهل	امور تولیدی
آقای یعقوب جواهری	۱۹۲۲	متاهل	سرهنگ بازنشسته
آقای مراد حریری	۱۹۳۴	متاهل	امور بازرگانی
آقای سلیمان رستگار	۱۹۲۸	متاهل	سرمایه گذاری املاک
آقای بن رفیع	۱۹۵۴	متاهل	هیپنوتراپیست
پرفسور شموئیل رهبر	۱۹۲۹	متاهل	پزشک و پژوهشگر
آقای لقمان سخانی	۱۹۲۴	متاهل	امور بازرگانی
آقای دیوید شناسا	۱۹۶۲	متاهل	مشاور و کارگزار بیمه
خانم کاتیا شناسا	۱۹۶۶	متاهل	مهندس کامپیوتر - سازمان فضائی امریکا(ناسا)
آقای الیاس فاریابی	۱۹۲۷	متاهل	آزاد
خانم آلاله کامران	۱۹۶۵	متاهل	وکیل
آقای سام کرمانیان	۱۹۵۵	متاهل	مشاور امور سرمایه گذاری در املاک
آقای صمد کشفی	۱۹۲۲	متاهل	سرمایه گذاری املاک

دکتر روح اله کهنیم	۱۹۱۲	متاهل	رئیس بنیاد فرهنگی روح اله کهنیم
آقای شاهرخ مختارزاده	۱۹۶۱	متاهل	وکیل
آقای نجات مرغزار	۱۹۲۹	متاهل	آزاد
آقای جمشید نوانین	۱۹۴۷	متاهل	امور بازرگانی
دکتر ایزک نورمحمودی	۱۹۴۵	متاهل	امور تولیدی
آقای نوراله نوروش	۱۹۲۴	متاهل	سرمایه گذاری املاک
آقای یونس نظریان	۱۹۳۱	متاهل	سرمایه گذاری و تولید
آقای حمید نهانی	۱۹۵۲	متاهل	وکیل
دکتر سالار نیکو	۱۹۴۷	متاهل	استاد دانشگاه و مهندس مشاور

اوراق مربوط به رأی گیری در ماه آوریل جهت همکیشان گرامی ارسال میگردد. همراه با اوراق رأی گیری و اسامی کاندیدها، دستورالعمل لازم برای چگونگی رأی دادن نیز جهت شما ارسال خواهد شد. بموازات فعالیتهای «کمیته انتخابات» از سوی هیئت امنای فدراسیون «کمیته نظارت بر انتخابات» تعیین شده که اعضای آن عبارتند از آقایان الیاهو قدسیان، پرفسور شموئیل رهبر، نجات گبای و ابراهیم شموئیلان.

وظایف کمیته نظارت بر انتخابات عبارتست از در اختیار گرفتن کلیه اوراق رأی بلافاصله پس از چاپ، نظارت بر پست شدن آن، دریافت مستقیم آراء از رای دهندگان، نظارت بر شمارش آراء و بالاخره تائید و اعلام نتایج آراء. از کلیه سازمانهای جامعه که مایلند در کمیته نظارت بر انتخابات نماینده ای داشته باشند قبلاً درخواست شده تا نماینده خود را به فدراسیون معرفی نمایند.

کلیه اوراق رأی که از سوی رای دهندگان تکمیل میشود با پاکت هانی پس فرستاده میشود که همراه با ورقه رأی فرستاده شده و نشانی آن صندوق پستی جداگانه ای است که فقط «انجمن نظارت بر انتخابات» حق دسترسی به آنرا دارند.

با توجه به مسائل خطیری که جامعه ما با آن روبرو است، فدراسیون یهودیان ایرانی از کلیه واجدین شرایط تقاضا مینماید با تکمیل اوراق مزبور، در تعیین نمایندگان خود شرکت جویند.

فدراسیون یهودیان ایرانی

Dr. Esagoff

داروخانه هیس

دربورلی هیلز

دکتر آشر اسحق اف

آدرس: ۲۳۳ لاسینگای جنوبی
چند قدم پائین نرازو بلشر بلوار

HEPPS PHARMACY
233 S. La Cienega Blvd.
Beverly Hills, CA 90211
(½ Block South of Wilshire Blvd.)
(310) 652-0550

• قبول اکثر بیمه های درمانی و مدیکال
• تحویل دارو و سفارشات بطور رایگان در نزدیکی داروخانه
• لوازم بهداشتی و آرایشی

کیتترینگ کاشر بهادر



اعتبار کیتترینگ های لوس آنجلس
اورنج کانتی - سان دیاگو

محفل و شبهای پر خاطره خود را با غذاهای خوشمزه بهادر گرم سازید.
بهادر کیتترینگ پر سابقه لوس آنجلس با ارائه سرویس برتر و کیفیت بهتر
همیشه آماده است از مهمانان عزیز شما پذیرائی کند



سیستم گلات کاشر کیتترینگ بهادر
زیر نظر مستقیم ربای
Rabbi Yehuda Bukspan
میباشد



تلفن: ۷۱۳۵-۶۰۹ (۸۱۸)

18750 Oxnard St., # 415 • Tarzana, CA 91356



خبرهایی از جهان یهود



مهاجران روسی و یهودیت

اقامت دارند دست به فعالیت گسترده ای زده است و هر ساله تعدادی از این جوانان را برای آشنایی به تاریخ و فرهنگ یهود با توره‌های تابستانی به اسرائیل می‌آورد.

در سال ۱۹۹۵ نزدیک به ۶۴۰۰۰ یهودی روسی به اسرائیل و ۴۰۰۰۰ نفر به امریکا مهاجرت کردند. معهذ کسر از این کمبود مهاجرت نگران نیست زیرا براین عقیده است که آن دسته از یهودیان روسی که در اسرائیل زندگی میکنند با اشتیاق به بستگان خود نامه نوشته آنانرا تشویق به آمدن به اسرائیل میکنند، حال آنکه بدلیل وضع نامناسب اقتصادی در امریکا، یهودیان روسی مقیم امریکا بستگان خود را از آمدن به امریکا منع میکنند.

بنا به گزارش حثیم چسلا، یکی از روسای آژانس یهود، نزدیک به ۹۰ درصد یهودیان روسی که از سال ۱۹۸۹ بیعد به امریکا مهاجرت کرده اند، هویت یهودی خود را از دست داده اند. از آنجا که جمع این مهاجران متجاوز از نیم میلیون نفر میباشد، بنابراین تقریباً ۵۰۰۰۰۰ یهودی مهاجر روسی از یهودیت فاصله گرفته اند.

نامبرده در دیداری که اخیراً از اسرائیل بعمل آورد اعلام داشت که ۹۵ درصد ازدواج‌هایی که این افراد انجام میدهند با غیر یهودیان است. بهمین دلیل آژانس یهود برای آموزش یهودیت و زبان عبری به جوانان یهودی که هنوز در روسیه

AFSHIN KASHANI
Certified Public Accountant

C. P. A افشین کاشانی

- * YEAR ROUND TAXATION PLANNING
- * MANAGEMENT AND COMPUTER ACCOUNTING
- * MANAGEMENT ADVICE
- * BUSINESS DEVELOPMENT
- * PROFESSIONAL SERVICE CORPORATIONS

- * برنامه ریزی و انجام کلیه امور مالیاتی و حسابداری با کامپیوتر
- * مشاورات مالی برای اشخاص، شرکتها و موسسات درمانی
- * سرویس مخصوص حسابداری کسب های کوچک با قیمت ویژه
- علاوه برانجام خدمات فوق، ما آماده ایم تا با صرف وقت کافی بمنظور راهنمایی در پیشبرد کار و کسب شما همکاری صمیمانه نموده و رضایت خاطر شما را فراهم نمایم

1999 Avenue of the Stars, Suite 2800
Century City, CA 90067.

(310) 202 - 1010

مشاوره اولیه رایگان

خواهر و برادر همدیگر را در آغوش کشیده بودند، یهودا به ژنیا گفت، «اسرائیل سرزمین بی همانندی است. اینجا همه چیز خواهی داشت».

یهودا در سال ۱۹۲۰ از روسیه به فلسطین آن زمان مهاجرت کرد. هر چند همسر سابق ژنیا و دو فرزندش در سال ۱۹۷۳ به اسرائیل مهاجرت کردند، ولی ژنیا بخاطر دو دخترش که ازدواج کرده و در روسیه مانده اند، از آمدن به اسرائیل خودداری میکرد.



هفتادوشش سال بعد

چه کسی به کلینتون آموخت؟

در رشای مرگ اسحق رابین، نخست وزیر فقید اسرائیل، کلینتون رئیس جمهور امریکا سخنانی ایراد کرد و در پایان سخنانش گفت، «شالوم، خاور» (بدرود ای دوست). خبرنگاران اسرائیلی که از کندوکاو در هیچ موردی دست برنمیدارند، بالاخره به منبع آموزنده این دو واژه اثرگذار به کلینتون دست یافتند.

خانم اوپلین لیبوویتز، دستیار وابسته مطبوعاتی کاخ سفید این پیشنهاد را داده بود که خیلی مورد توجه کلینتون قرار گرفت، بطوریکه هنگام ادای آن، اشک از چشمانش جاری شد.

پس از ۷۶ سال جدائی، یهودا گلدبورت ۹۶ ساله و خواهرش ژنیا، ۸۸ ساله در ماه گذشته در فرودگاه بن گورین به دیدار هم نائل آمدند.

یهودا را از یک خانه سالمندان در یکی از نقاط مرکزی اسرائیل به فرودگاه آورده بودند و ژنیا از مینسک در روسیه میآمد. آخرین باری که یهودا خواهرش را دیده بود ۲۰ ساله بود و خواهرش ۱۲ ساله. هنگامی که هردوی آنها را که بر روی صندلی چرخدار نشسته بودند به بیرون از فرودگاه می بردند، یهودا از ژنیا پرسید «مرا بیاد میآوری؟» و ژنیا که اخیراً شدیداً بیمار بوده، سرخود را بعلافت مثبت تکان داد و در حالی که

All Pro-Video Photo

لِقَوِّمًا

با کادری ورزیده و وسایل مدرن خود با عکسبرداری و فیلمبرداری (ویدئو) از مجالس و جشن های خانوادگی شما، خاطرات شما را جاودانه خواهند ساخت

• عکسبرداری و فیلمبرداری (ویدئو) از جشن ها و کنسرت ها (بایک، دو یا سه دوربین)

• تهیه عکس های خانوادگی و کودکان

• تبدیل فیلم های ۸ میلیمتری (8 mm) اسلاید و عکس به ویدئو تمام سیستم های دیگر جهان.

1281 Westwood Boulevard

(310) 477 - 7576

آلبرت طیبیان

جمعیت غزه

جلوی پیشخوانها حمله برده دستور غذا دادند، اما خانواده های مذهبی بسیاری که در اطراف رستوران بودند، فقط به تماشا ایستادند و از همه جالبتر اینکه خود راو سارید نیز لب به غذاهای رستوران مزبور نزد.

معالجه لخته شدن خون

پژوهشگران مرکز پزشکی سوراسکی در بیمارستان ایخیلو در تل آویو، موفق شده اند با یک شیوه علمی جدید و کمک امواج «اولتراساند» گرفتگی خون در رگهای مبتلایان باین بیماری را با ضریب ۹۳ درصد موفقیت برطرف نمایند. همکاران اروپائی این پژوهشگران اکنون در کشورهای خود به این پروژه تحقیقی که بدعت گذار آن دانشمندان اسرائیلی بوده اند پیوسته اند و مشغول ادامه این سلسله تحقیقات موفقیت آمیز میباشند.

همزمان با این پروژه، مرکز پزشکی هداسا در دانشگاه عبری اورشلیم یک رشته تحقیقات سه ساله را بر روی یک داروی گیاهی مورد استفاده در تبت که از ترکیب ۲۲ گیاه تشکیل شده ادامه میدهند. رئیس این پروژه، دکتر سارا سالون میگوید، در مدت ششماه مصرف این دارو از سوی بیماران، دو سوم بیمارانی که این دارو را مصرف کرده اند، بیماری آنان بهبودی چشمگیری داشته است.

جمعیت کنونی غزه که ۹۳۴۰۰۰ نفر است، پیش بینی میشود که تا ۱۵ سال دیگر به دو برابر افزایش یابد. این ارقام از سوی دفتر آمار فلسطین اعلام شده است. میانگین تعداد فرزندان در خانواده های فلسطینی غزه ۷/۴۴ فرزند در هر خانواده است حال آنکه رقم مشابه در خانواده های اسرائیلی ۲/۹ میباشد.

مک دونالد در اورشلیم

بالاخره اولین رستوران کاشر مک دونالد در اورشلیم در میان اعتراض شدید تندروهای مذهبی باز شد. علت اعتراض اینست که چون این رستوران زنجیره ای در دیگر نقاط اسرائیل بصورت کاشر اداره نمیشود، راو یوسی سارید نمی بایست برای این رستوران اجازه کثروت صادر میکرد. راو سارید پاسخ میدهد که در بالای در رستوران و همچنین در داخل آن به درستی و وضوح نوشته شده است که غذاهای این رستوران بخصوص کاشر است. اومری پادان، دارنده حق امتیاز مک دونالد در اسرائیل میگوید تعهد او به مذهبیین این بوده که در حیطه مناطقی که منطقه نفوذ آنان است رستوران غیر کاشر باز نکند.

در مراسم افتتاح این رستوران که راو یوسی سارید نوار افتتاح آنرا قیچی کرد، کودکان بسیاری به

دکتر فرهاد فرزاد

جراح و متخصص بیماریهای چشم

Tel: (310) 247 - 8282

9301 Wilshire Blvd., Suite 406
Beverly Hills, CA 90210.

عضو آکادمی چشم پزشکان آمریکا
جراحی با لیزر - کنتاکت لنز

کمیته مشترک پژوهش های علمی

شورای پژوهش آلمان مبلغ ۳ میلیون مارک برای تقویت پروژه های پژوهشی مشترک میان محققان اسرائیلی، فلسطینی و آلمانی تخصیص داده است.

هدف از این پروژه مشترک نه تنها دستیابی به تازه های علمی است بلکه با این امید است که این امر مشترک بتواند پایه ای برای پایداری دوستی میان سه ملت اسرائیل و فلسطین و آلمان باشد.

مردی که میمیرد تا زنده بماند

ماه گذشته، در شامگاه جمعه، برسر سفره شبات در اورشلیم، کهن پور ۴۱ ساله و همسر و نه فرزندش نشسته بودند که کهن پور دچار حمله شدید قلبی شد.

پس از رسیدن آمبولانس ماقن دیوید ادوم، گروه پزشکیاران ۴۵ دقیقه تلاش کردند تا جان او را

نجات دهند و کوشش آنان بی نتیجه ماند و گروه مزبور پس از نزدیک به ۲۱ بار شوک الکتریکی به قلب او دادن و تزریق ۲۰ آمپول، داشتند آماده میشدند تا مرگ او را اعلام کنند.

اوهده شامار، یکی از پزشگیاران میگوید، «اگر بنا بود طبق دستورالعمل رفتار کنیم، قاعدتاً باید او را مرده اعلام میکردیم، ولی قبل از اینکار، من به چهره همسر و کودکان وحشت زده خانواده و میز شبات بهم ریخته نگاه کردم و بخود گفتم: این مرد جان میدهد که زنده بماند - و این بار بمدت ۲۲ ثانیه مداوم به قلب او شوک دادم، و کهن پور به زندگی بازگشت.

دو هفته بعد کهن پور پس از معالجه از بیمارستان خارج شد و به خبرنگاران گفت: «من مرده بودم و این اراده خداوند بود که خواست به زندگی برگردم». یکی از خبرنگاران به شوخی از او پرسید، «پس پزشکیارانی که بتو زندگی دوباره دادند چکاره بودند؟» و کهن پور پاسخ داد، «فرشتگان خداوند».

تلفن ۲۴ ساعته

(310) 858-1234

9301 Wilshire Blvd, Suite 409
(at Rexford)
Beverly Hills, CA 90210

- جلوگیری از بیماری های لثه
- جراحی دهان و دندان
- قبول اورژانس های دندانپزشکی

دکتر جیکوب اسحق اف

دندانپزشک

استادیار دانشکده دندانپزشکی . U . C . L . A .

دندانپزشک کودکان و بزرگسالان

- روت کانال
- روکش چینی و دندان های مصنوعی ثابت و متحرک
- زیبایی دندان ها با بایندینگ
- جلوگیری از پوسیدگی دندان ها

امور حسابداری و مالیاتی خود را

به اشخاص متخصص **CPA** و با تجربه بسپارید

مؤسسه حسابداری و مشاوره مالی

الیاس عزیز لاوی CPA

عضو انجمن های حسابداری رسمی **CPA** کالیفرنیا و امریکا

عضو انجمن حسابداران خبره انگلستان **FCA**

دارای ۲۰ سال تجربه در امور حسابداری و مالیاتی

- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی (افراد - شرکتهای سهامی و تضامنی - تراست ها)
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی هدیه (Gift Tax Return) و مالیات برارث (Estate Tax Return)
- مشاوره در امور مالیاتی جهت کاهش بدهی مالیاتی، برنامه ریزی مالیاتی و ارزیابی Tax Shelter
- تهیه صورت محاسبه افزایش اجاره و هزینه های مربوط به ساختمان های تجاری و شاپینگ سنتر (C.P.I. and Pass Through Expenses)
- تهیه صورتهای مالی (Financial Statements) جهت اخذ وام از بانک ها و مؤسسات اعتباری
- طرح، تنظیم و سرپرستی سیستم های حسابداری مالی و حسابداری قیمت تمام شده
- مشاوره در امور سرمایه گذاری جهت خرید و فروش مؤسسات تجاری از قبیل کارخانجات، مؤسسات خدماتی، مغازه های خرده فروشی و عمده فروشی، صادرات و واردات
- مشاوره در امور مربوط به حسابرسی مالیاتی I.R.S. Audit و ادعای خسارت از شرکت های بیمه

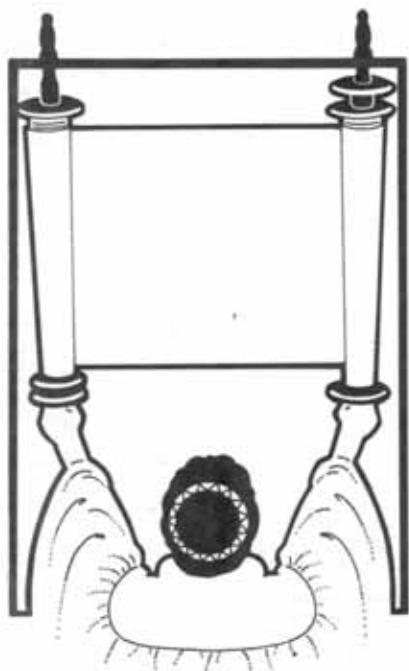
ELIAS AZIZ-LAVI

CERTIFIED PUBLIC ACCOUNTANT

8907 WILSHIRE BLVD., SUITE 301
BEVERLY HILLS, CA 90211

Tel : (310) 657-2600

Fax: (310) 657-8981



همه با هم

دست به دعا برداریم

داشتن و نداشتن، در سلامت و در بیماری. ولی بشر خودخواه امروزی را تصور براینست که فقط باید شریک شادبها و موفقیت ها باشد.

عده ای هم در روزگار سختی در کنار هم میمانند بدون اینکه بدانند چگونه تحمل سختیها را بر یکدیگر آسانتر سازند. شوهر مثل سابق موفق نیست در نتیجه غرورش جریحه دار شده، اعتماد بنفسش کاهش مییابد. عادی ترین گفتار باعث رنجش خاطرش میشود، زود بجوش میآید و ناخودآگاه دق دل خود را سر همسرش خالی میکند. زن که خود نیز با هیولای گرانی و مشکلات تنظیم بودجه خانواده رویرو است و تندبهای همسر هم آرامش خاطرش را بیشتر در هم ریخته به نوبه خود کم طاقت و عصبی شده دق دلش را سر فرزندانش خالی میکند و بچه ها عاصی از مشاجرات پدر و مادر، تشنه آرامش و محبت، برای فراموشی غمهایشان به پناهگاهها و مسکن های سریع و فوری و گاه خطرناک رو می آورند و به این ترتیب شیرازه یک خانواده از هم میپاشد.

در این روزها بیش از هر زمان، زن و

شباط شالوم. برای یکایک شما عزیزان هفته ای سرشار از آسایش خیال، شادمانی و سلامتی آرزومندم.

از آنجا که ما، زحمتکشان صندوق اضطراری نیازمندان و بیماران بخاطر آنچه این خدمت اجتماعی ایجاب میکند بیش از دیگران از شدت رکود اقتصادی و صدمه های مستقیم و غیر مستقیم آن به خانواده ها خبر داریم، برآن شدم تا صحبت امروز را با اشاره به این مسئله آغاز کنم.

این دوران رکود ابدی نیست، بقول شاعر «چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند». اگر هرکدام به نحوی دست افتاده تر از خود را بگیریم در مدت زمانی کوتاه این روزهای دشوار بدون خسارتهای جبران ناپذیر سپری خواهند شد. ولی نگرانی اصلی، فرسایش تدریجی اعصاب زن و شوهرها است و اثر منفی آن بر روحیه فرزندان. ما زوج های امروزی یک واقعیت مهم را بدست فراموشی سپرده ایم و آن اینکه وصلت زناشونی، یک زن و مرد را نه فقط در شادبهای یکدیگر بلکه در غمهای آنها نیز شریک میسازد. هم چنین در

شوهر باید مسائلشان را با هم در میان بگذارند، به یکدیگر قوت قلب و دلداری بدهند، یکدیگر را از استواری عشقشان مطمئن سازند، و هم دل و هم پیمان باشند تا این مشکل موقتی شیرازه زندگی زناشوییشان را در هم نریزد. تزلزل شما باعث تزلزل روح فرزندانان میشود، در چنین مواقعی است که باید چون کوه استوار بود و تسلیم فراز و نشیب های زندگی نشد. هر چقدر عاصی و ناامید شده اید باز سرنخ ها را بدست بگیرید، بدانید که مستثنی نیستید. گاه و بیگاه فرزندانان را به والدینتان بسپارید و چند ساعت را فقط و فقط به همسران اختصاص دهید. با مستحکم کردن پیوند عشق، قدرت مبارزه با مشکلات چند صد برابر افزایش میآید. چه مدت است عاشقانه در چشمهای همسران خیره نشده اید؟ آخرین باری که به او ابراز عشق کرده اید کدامین روز بوده است؟ میدانید چقدر خوشحالش میکنید اگر حتی یک شاخه گل تقدیمش کنید؟ اخیراً به مغازه های کارت فروشی سرزده اید؟ میدانید چه کارت های عاشقانه زیبایی در مدح همسر خوب وجود دارد؟ یکی از این کارت ها را روی میز کارش یا سر میز کنار بشقابش یا روی بسترش قرار دهید و معجزه عشق را شاهد شوید.

گرفتاری زوج های امروزی اینست که یا در تلاش تأمین معاش اند و یا در کنار هم و دور از هم جلوی جعبه جادویی تلویزیون نشسته اند و کاری بکار هم ندارند - غافل از اینکه ابراز عشق و محبت و استحکام پیوندهای عاطفی فقط به سالهای اول ازدواج اختصاص ندارد. عشق شاخه گل لطیفی است که همواره به آبیاری و مراقبت و نور صحیح و هوای تازه نیازمند است.

مسائل اجتماع ما از حدی که با نطق و خطابه حل شوند گذشته است. امروز روز شباط است. روز امید، روز نیایش و دعا. قصدم براینست که بقیه وقتی که در اختیارم قرار داده شده را اختصاص به خواندن ترجمه و اقتباسی از دعاها و احساسات درونی یهودیان شناخته شده یا گمنامی

بدهم که احساسشان بسیاری را تحت تأثیر قرار داده است و تصور میکنم به همه ما در این روزهای سخت، امید، قدرت و نیروی باطنی بیشتری ببخشد. شاید دعاها و گروهی ما کارساز واقع شوند و هم چنین امید بخش.

«من بعنوان یک یهودی»، از فیلسوف شهیر

آبراهام بشعل.

من بعنوان یک یهودی با ناامیدی ناآشنایم. ناامیدی نهایت بیهودگی و شکست مطلق است. من هرگز شکست نخواهم خورد. من میدانم از کجا آمده ام و میدانم به کدامین سو رهسپارم. من فرزند ابراهیم ام. علی رغم همه نقص ها، معایب و گناهانم، من بخشی باقی خواهم ماند از پیمان خداوند با ابراهیم. ما بسوی سلطنت ابدی خداوند و عصر ماشیح رهسپاریم. و این همان اصلی است که یهودی بودن را پرارزش میسازد.

برگزیده ای الهام بخش از تلمود

هر روز زندگی خود را به نحو کمال سپری سازید. از هر ساعت، هر روز و هر دوره عمرتان تا سرحد امکان بهره برداری کنید، تا به عمر گذشته با حسرت نیندیشید و زندگی آینده را با اطمینان خاطر مجسم کنید. خودتان باشید ولی بکوشید تا بهترین خود باشید. متفاوت بودن شهامت لازم دارد، پس ستاره خود را دنبال کنید و از شادمانه زیستن نهراسید. از زیباییها لذت ببرید. با تمام قلب و روحتان دوست بدارید. ایمان داشته باشید که آنها که دوستشان دارید، دوستان دارند. هر آنچه برای دوستانان انجام داده اید فراموش کنید و کوچکترین محبت آنها را همیشه بخاطر آورید. به آنچه که دنیا به شما مدیون است بی اعتناء باشید و به آنچه که شما به جهان مدیونید توجه فراوان کنید. در لحظات تصمیم گیری تا سرحد امکان عاقلانه بیندیشید و اخذ تصمیم کنید و بعد آنرا بدست فراموشی بسپارید، چرا که اطمینان محض هرگز میسر نیست.

«ایمان به فردا» از نویسنده گمنام

ما به فردا ایمان داریم. معتقدیم قدرت

آنها دارا هستیم که فردایمان را متفاوت از امروز سازیم. ما براین عقیده ایم که فقر ابدی نخواهد بود و انسانها برای همیشه نباید جنگ را بیاموزند. ما به انسانها معتقدیم، علی رغم آنچه که درباره شان میدانیم. ما براین عقیده ایم که هنوز زمانی برای صلح، زمانی برای عدالت، زمانی برای دوستی و دورانی برای آرامش همه انسانهای کره ارض وجود خواهد داشت. ما براین ایمانیم که نحوه زندگی کردن ما در سالی که در پیش است در هر چه زودتر فرارسیدن آن زمان موثر خواهد بود و مارا باکی نیست اگر جهان به این رویاهای ما بخندد.

دعای والدین از نویسنده گمنام

این پدر آسمانی مرا یاری کن تا پدر یا مادر بهتری باشم. مددم کن تا فرزندانم را بهتر بشناسم، با صبر بیشتر به سخنانشان گوش فرادهم و مهربانانه سنوالهایشان را درک کنم. مرا از قطع کردن سخنانشان، از حقیر شمردن گفتارشان و از تناقض گویی به آنها برحذر دار. امیدم بر آنست هر آنقدر که از آنها انتظار ادب دارم برایشان ادب قائل شوم. بمن شهامت ارزانی دار تا به اشتباهاتی که در حق فرزندانم انجام داده ام اعتراف کرده و از آنها پوزش بخواهم.

باشد که احساسات آنها را بیهوده جریحه دار نسازم. مرا از ریشخند اشتباهاتشان، از شرمنده کردن و تنبیه کردنشان بازدار مرا از وسوسه کردن فرزندم به دروغ گفتن و دزدی برحذر دار. مرا لحظه به لحظه راهنما باش تا به آنچه که میگویم عمل کنم و ثابت کنم که صداقت و دوستی باعث سعادت میگردد. خداوندا پستی را در وجودم کاهش ده و مرا از عیب جوئی و خرده گیری بازدار. خداوندا هرگاه چنین وسوسه هائی بر من غلبه میکند زبانم را از تکلم بازدار. باشد که اشتباهات جزئی آنها را نبینم و محاسنشان در چشم جلوه کند. کمکم کن تا همیشه کلامی مناسب برای تحسین خوبیهایشان داشته باشم. کمکم کن تا درخور نشان از آنها متوقع

باشم و قضاوتها و رفتار بزرگسالان را از آنها انتظار نداشته باشم. بمن اجازه نده فرصت بموقع بالغ شدن، فکر کردن انتخاب کردن و تصمیم گیری را از آنها بربایم. حرام باد که هرگز بخاطر ارضای شخصی آنها را تنبیه کنم. مددم کن تا تمام خواستههای منطقی آنها را برآورده کنم و شهامتم ده تا هر لطفی که به ضررشان منتهی میشود را از آنها دریغ کنم.

مرا چنان عادل و منصف، با ملاحظه و قابل معاشرت ساز که فرزندانم برایم احترام خالص و بی ریا قائل شوند. مرا آن چنان شایسته گردان که فرزندانم دوستم بدارند و سرمشقم قرار دهند. خداوندگارا، بمن آرامش، وقار و خودداری عنایت کن.

«دم را غنیمت است» از رابرت هستینگ
«دم را غنیمت است» پند حکیمانه ایست بخصوص اگر با این زبور حضرت داود همراه شود که میگوید: «این روزیست که خداوندگار آفریده است، بخاطرش به وجد در آئیم و آنها با شادمانی سپری کنیم». این بار مسئولیتهای امروز نیست که بشر را به جنون می آورد. حسرت دیروز و وحشت فردا جنون آور است. حسرت دیروز و وحشت فردا دو سارق هم زادند که امروز را از ما به سرقت می برند.

«جای پا بر روی شن ها» از نویسنده گمنام
شبی سردی رویانی داشت. بخواب دید کنار ساحل با خداوند در حال قدم زدن است. به آسمان نگریست صحنه هائی از زندگی در برابر دیدگانش مجسم شد. متوجه شد که در همه صحنه ها دو جفت جای پا روی شن ها مشهود است یکی از آن خود و دیگری از آن خداوند. زمانی که آخرین صحنه مجسم شد به عقب نگریست و متوجه شد دفعات متعدد در طول ساحل فقط جای یک جفت پا برشها دیده میشود. و هم چنین پی برد که این اتفاق مربوط به بخشهائی از زندگی او است که بیش از حد و توان درمانده و غمگین بوده است. منقلب شد و خداوند را مورد سوال قرار داد.

«آفریدگارا، گفته بودی هر زمان تصمیم بر آن گیرم که تو را تابع و دنباله رو باشم، تمام راه همراه خواهی بود پس چرا در آشفته ترین لحظات فقط نقش یک جفت پا بر روی شن های ساحل زندگی بچشم میخورد. مبهوت مانده ام، چرا در لحظاتی که بیش از هر زمان بتو نیاز داشتم مرا ترک کردی؟»

خداوند جواب داد: «عزیزم، نازنین فرزندم، دوستت دارم و هرگز ترکت نخواهم کرد. آنجا که فقط نقش یک جفت پا بچشم میخورد لحظاتی است که تو از فرط عذاب و درماندگی توان ادامه راه را نداشتی و من مهربانانه تو را در آغوش کشیدم و در ساحل زندگی به جلو بردم». مرد سر بریز انداخت و گفت: «خداوندا سپاسگزارم!»

و ما هم امروز، همه با هم، خداوند سپاسگزاریم از اینکه در این روزهای سخت بندگانت را قدرت تحمل و ادامه طریق می بخشی. ما را تا فرا رسیدن روزهای پر بار شکیبایی ببخش و گرمی عشق را در خانواده هایمان شعله ورترا ساز تا تحمل

سختیها آسانتر شود. و به آنانکه از توانائی مادی برخوردارند قلب پر شفقت، دست بخشنده و رخصت کمک کردن ده تا دست افتاده بگیرند. برحساسیت قلبهایمان بیغزا تا بدانیم تأمین غذای کودک گرسنه و یتیم مقدم بر خریدن یک بازیچه جدید برای فرزند خودمان است، تأمین داروی یک بیمار مستمند بر خریدن یک لباس مارک دار جدید ارجحیت دارد، کمک به مادر درمانده ایکه نوعروس بخانه بخت می فرستد و توان آنرا که یک دیگ و قابلمه هم به او جهیزیه بدهد ندارد مهمتر از آنست که ما برای چشم و هم چشمی بریز و پپاش بی دلیل بیشتری در مهمانی بی جهت خود بکنیم.

و خداوندا چشمانمان را بیشتر بگشا تا این مستمندان را مدد کنیم. بما هم احساس کافی ببخش تا چون تو در مسیر ساحل زندگی افتاده ای را که دیگر توان ادامه طریق ندارد مهربانانه در آغوش بکشیم و تا زمانیکه مجدداً قدرت کافی باز یابد در ادامه راه یار و یاورش باشیم. آمن.



ELEGANT INVITATION **الکانت**

SAMIRA **بمدیریت سمیرا**



- * بهترین و زیباترین کارتهای عروسی، نامزدی، برمیصوا و بت میصوا با ارزان ترین قیمت تا ۴۰ درصد تخفیف
- * نوشتن پست کارت و کارتهای مخصوص نشستن، با دست یا با کامپیوتر و کیبا و هرگونه کار چاپی

By Appointment: (310) 652 - 6550

دکتر بیژن دانشگر

جراح و متخصص بیماری های زنان، زایمان و نازایی

دارای برد تخصصی از آمریکا - عضو کالج جراحان زنان و زایمان

Bijan Daneshgar, M.D. - F.A.C.O.G.
Obstetrics, Gynecology & Infertility



- * Obstetrics Care
- * Infertility
- * Contraception Counseling
- * Determining Baby's Sex Before Birth
- * Artificial Insemination
- * Ultra Sound and Fetal Monitor
- * Tubal Ligation
- * Papsmear and Cancer Screening
- * Vaginoplasty

- * Menopause and Hormonal Imbalance
- * Laser, cryo and Hot Cauteary

مامایی و زایمان بدون درد

نازایی

جلوگیری از حاملگی

تعیین جنسیت نوزاد قبل از تولد

تلقیح مصنوعی

التراسوند و مانیتور جنین

بستن لوله های رحم

چک آپ سالیانه زنان

جراحی پلاستیک زنان

یائسگی و اختلالات هورمونی

جراحی زنان با اشعه لیزر و برق

مطب در دو منطقه بورلی هیلز و انسینو

250 N. Robertson, Suite 506
Beverly Hills, CA 90211
(310) 246-9000

16661 Ventura Blvd., Suite 611
Encino, CA 91436
(818) 905-6111

بیمارستان های وابسته

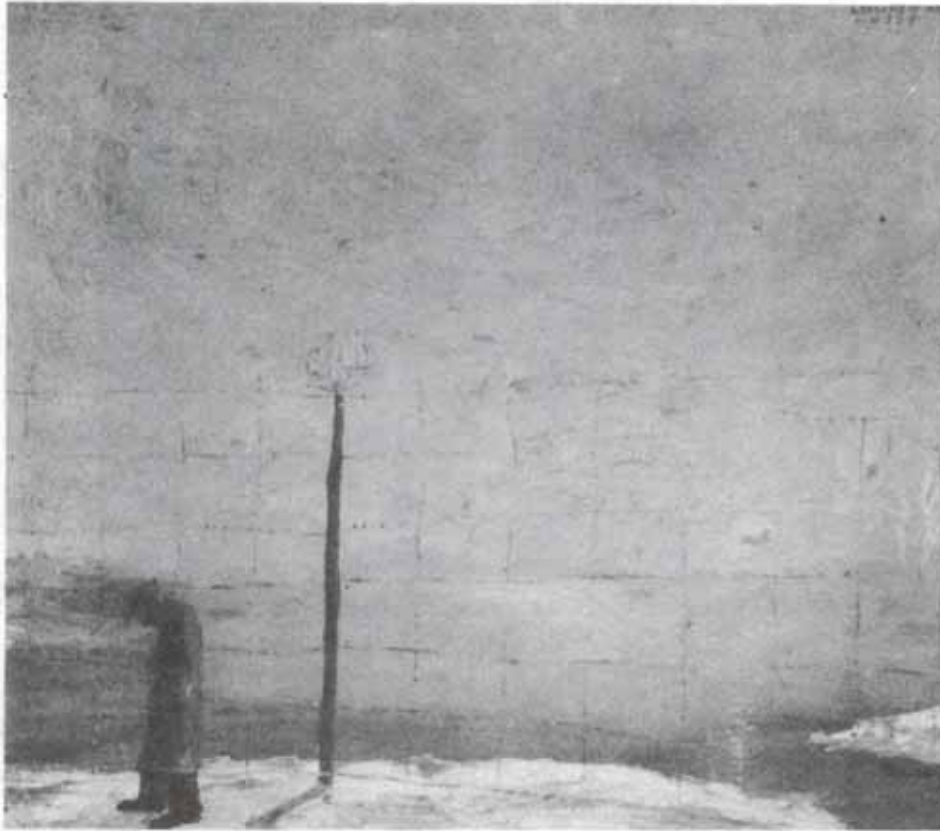
Ceder Sinai, Northridge, Tarzana and Valley Presbyterian

نوشته: صیون ابراهیمی

با ایمان زنده ماندم

گفتگو با زیگفرید هالبریک

بازمانده هالوکاست و یکی از شهود دادگاه آیشن



سردبیر بخش انگلیسی ما ترتیب این مصاحبه را داده بودند که متن کامل آن در بخش انگلیسی بچاپ رسیده. من بعنوان ناظر گوشه ای نشسته بودم و نگاه میکردم. آنچه در زیر میخوانید کوششی است برای نشان دادن حال و هوایی که هنگام این گفتگو من شاهد آن بودم که بخش هائی از مصاحبه را که بطور کامل در بخش انگلیسی این شماره آمده در بر میگیرد.

است و هم آزار دهنده.
مردی است ۸۶ ساله که طی دو عمل، هفت رگ قلبش را عوض کرده اند و سالیان دراز در اردوگاههای هیتلری بوده، اما بسیار سالم و شاداب

در آپارتمانش در خیابان دوهینی با او به گفتگو نشسته ایم. ۸۶ سال دارد. قدی بلند با شانه های پهن، چهره ای مردانه، نگاهی نافذ و لبخندی که نمیتوان توصیفش کرد. حالتی دارد که هم از آن غم میبارد و هم شادی. هم گرمی بخش

بنظر میرسد. کوئی بابت سالهای از دست رفته زندگیش، ادعای غبن دارد. میگوید «جوان ۸۶ ساله ام» و میخندند، و باز هم آن لبخند ...
روی بازویش شماره ۶۸۲۳۳ بدرستی نقش بسته. خیلی درشت تر از آنچه روی دست دیگر اسیران اردوگاههای مرگ دیده میشود. علت درشت بودن نمره اش را میپرسم، میگوید: «این را زیاد از من میپرسند. من یکی از اولین اسیران این اردوگاهها بودم. روزهای اول، مرکب کافی داشتند. بعد که مرکبشان تمام شد مجبور شدند نمره ها را ریز تر بنویسند!» و می خندد، و باز هم آن لبخند ...

زیگفرد هالبریخ اولین یهودی لهستانی است که در سال ۱۹۳۹ در ۲۸ سالگی به اردوگاه برده میشود. دکتر داروساز است ولی بخاطر کوششهایش برای کوچ دادن یهودیان لهستان به فلسطین آن زمان، نامش در صدر فهرست نازی ها بوده است. در شهری در ناحیه مرزی لهستان و آلمان زندگی میکرد و خانه و خانواده اش مقیم لهستان و محل کارش در آلمان بوده. با من به آپارتمان زیگفرد بیآئید تا با هم بشنویم داستان زندگی او را. میگوید:

در کودکی شاهد آن بودم که مردمی که هیچ مسئله ای با دین من نداشتند، آرام آرام شروع به اذیت و آزارم کردند و وقتی بمدرسه نظام رفتم این تعصب و تبعیض بگونه ای آزار دهنده چهره کرد.

روز اول سپتامبر ۱۹۳۹ آلمانها شهر ما را تصرف کردند - من به خارکف گریختم و به واحد نظامی کشورم پیوستم و حمله را آغاز کردیم اما خیلی زود به محاصره ارتش آلمان در آمده تسلیم شدیم.

من و گروهی از همراهان یهودیم فرار کردیم و خود را از راه اتریش به یوگسلاوی رساندیم تا از آنجا به نهضت مقاومت فرانسه به پیوندیم، اما سرباز کرواتیی که بنا بود ما را به فرانسه ببرد جاسوس آلمانها بود و ما را به مرز آلمان برده

تسلیم اربابانش نمود. سیستم اطلاعاتی آلمان نازی بلافاصله اطلاعات لازمه را درباره ما پیدا کرد. ما نه فقط لهستانی بودیم بلکه یهودی هم بودیم. ما را به آلمان برده و تحویل اردوگاه دادند. به لباس زندانیان در آمدیم، لباسی که پنج سال و نیم باید بتن میداشتیم. در طول چهارماه و نیم اول کار نمیکردیم. هر بامداد ما را به خط میکردند. اول استکانی آب تیره رنگ که میگفتند قهوه است بما میدادند و بعد حاضر و غایب میکردند. کاری به زنده ها نداشتند. اولین سوال این بود: «چند تایتان مرده؟» و اگر تعداد مرده ها کم بود، اوقاتشان تلخ میشد. در سرمای وحشتناک، بما دستور میدادند دستهایمان را پشت سر گذاشته بروی زانو بیافتیم. باید در همان حال میماندیم تا هنگام ظهر که نیمساعت وقت خوردن آب بد مزه ای بود که بآن سوپ میگفتند. البته بارها اتفاق میافتاد که میگفتند، «جهود ها امروز نهار نخواهند خورد» پس باید بهمان حال می نشستیم. اگر کسی جرأت میکرد کوچکترین حرکتی بکند، سربازان گشتاپو او را بشدت کتک میزدند و گاه حتی می کشتند. بسیاری از ما از شدت سرما کشته شدند. بدستهای من نگاه کنید، جای ترکهای یخ زدگی از سرما پیداست. پوست دست هامان از شدت سرما می ترکید. شبها که به خوابگاه میرسیدیم، بر باریکه های کاغذ ادرار کرده آنها را روی زخم هایمان می پیچیدیم تا شاید التیام پیدا کند. برای غیر یهودیان بیمارستانی بود، اما برای ما، هیچ.

هوا که گرم تر شد، برای زجرکش کردن ما ترفند تازه ای بوجود آمد. باید بدور بازداشتگاه میدویدیم. در هر چند قدم یک سرباز اس اس ایستاده بود با شلاقی در دست که بر شانه ها و پشت ما فرود میآورد و فریاد میکشید، «تندتر، تندتر». پیرمردها بیشتر شلاق میخوردند چرا که میخواستند زودتر آنها را بکشند. و ما جوانترها اگر پیرمردی جلویمان در حال دویدن بود، پیش از آنکه شلاق دژخیمان اس اس برتن او فرود آید،

تندتر میدیدیم و پشت خود سپر این تیر بختان میکردیم - ولی مگر ما خود چقدر تحمل درد داشتیم؟

و بناگاه کار، کارخانه ای برای تولید آجر باید برپا میشد. یهودیان باید از کندن زمین تا برپا کردن کارخانه، همه کارها را انجام میدادند. کار طاقت فرسا بود ولی شرایطی که ما را محاصره کرده بود بمراتب طاقت فرساتر. مثلاً سربازان اس اس یکنفر نگون بخت را که قرعه بنام او اصابت کرده بود انتخاب میکردند و تفریحشان شروع میشد. باو یک بیل میدادند که، «قبرت را بکن!» و وقتی کندن قبر تمام میشد، به او دستور میدادند تا با سر خود را بداخل قبرش پرتاب کند. و اگر با پا فرود میآمد، او را بیرون میکشیدند و بشدت کتک میزدند و وادارش میکردند تا دوباره با سر بداخل قبر خود بیورد.

چنین بود زندگی ما روز و شب. و ما می بایست میماندیم و تا آنجا که توان داشتیم، جانها را نجات میدادیم. بارها وقتی یکی از ما را زنده بگور میکردند، اگر اینکار در بعدازظهر انجام میگرفت، میدانستیم که شخص مدفون شانس زنده ماندن دارد بنابراین غروب هنگام که کارمان تمام میشد و سربازان اس اس برای خوردن شام میرفتند، قبر را می شکافتیم و اگر مدفون زنده بود، او را بروی دوش بمحل خوابگاه آورده داخل بشکه آبی که جلوی خوابگاهمان بود مخفی میکردیم. وقتی بازرسی اس اس ها تمام میشد، او را از بشکه بیرون آورده بداخل خوابگاه می بردیم - چند روزی مخفی بود و سپس دوباره همراه ما راه می افتاد و به بیگاری میآمد.

در آغاز بابت هر یهودی که میکشند، به سرباز قاتل یک هفته مرخصی داده میشد. حسابش را بکنید، سربازها مرتباً در حال درو کردن یهودیان بودند و آنقدر شورش را در آوردند تا بالاخره این پاداش قطع شد.

بر طبق آمار، حد متوسط عمر زندانیان اردوگاههای مرگ ۳ تا ۶ ماه بود. بنابراین بیشتر

آنان از بین میرفتند. اما آلمانها تنها بدنمال نابودی جسم ما نبودند، بلکه فکر و روح ما را نیز میخواستند نابود کنند. نه فقط در طول روز ما را به بیگاری با زجر و خواری و خفت میگرفتند، بلکه شبها نیز با گشودن ناگهانی پنجره خوابگاهها و گرفتن لوله آب سرد روی ما و یا ریختن بداخل خوابگاهها و کشتن چند نفر جلوی چشم بقیه میکوشیدند تا ضعف ما را بیشتر از پیش بکنند - و با این شکنجه ها بود که پدر نان شبی را که پسرش مخفی کرده بود تا با صبحانه اش بخورد از او می دزدید و اگر پوتین بغل دستی من از پوتین های من نوتر بود، من آنها را می دزدیدم. و آلمانها به آنچه میخواستند این چنین دست می یافتند - ما را تبدیل بموجوداتی میکردند که رحم و شفقت و مهربانی از یادمان برود.

اما با تمام این مسائل، باز ما می کوشیدیم و واکنش نشان میدادیم و در عملیات آنها - با وجود اینکه مجازات اخلاص مرگ بود - اخلاص میکردیم.

درباره آیشمن میگوید: او را دوبار در اردوگاهمان دیدم. یک بار که بخاطر شکست های آلمان بشدت خشمگین شده بود، به اردوگاهمان آمد و از هر ده نفر ایستاده در صف یک نفر را بیرون کشید و به جوخه اعدام سپرد - وقتی دادستان اسرائیل از من پرسید بعقیده تو باید با آیشمن چه کرد، باو گفتم، «اگر اجرای عدالت را بمن واگذار میکردید، او را بر سر گودال پر سنگلاخی میبردیم و باو میگفتم - شش میلیون سنگ بر شانه ات بگذار و از گودال به بالا بیاور.»

دادستان پرسید، و بعد چه میکردی؟ پاسخ دادم: «آیا عادلانه نبود که تمام شش میلیون سنگ را بر او بریزیم و زنده به گورش کنیم؟»

به چهره زیگفرید چشم میدوزم و به لبخندش. گویی بخشی از تلخی ها و شادیهائی را که در آن نهفته دریافته ام.

اینهمه عذاب، اینهمه بردباری، پروردگارا، کیستند این انسانها؟

زرار حکیم

دفتر حقوقی

کویسل سمر واد کاہما فرڈل امریکا و کالیفورنیا

فرداد ہامی تجاری

امور خرید و فروش مشاغل

تشکیل و ثبت شرکتہا

وصول مطالبات

امور خرید و فروش املاک

امور مالک و متاجر

امور ساختمانی

امور وام و بیمہ ملکی

باہمکار و کار متخصر دامور و شریکیت، طلاق، جنازہ و تصادفات

مشاورہ اولیہ و ایگان است

1888 Century Park East
Suite 2100
Los Angeles, California 90067

Tel: (310) 888-8013

نوشته: رایین آبکاریان

برگردان: پروانه یوسف زاده

ثبت و ضبط

تلخ ترین دوران

یکی از سنوالات مکرر درباره هالوکاست اینستکه «این فاجعه چگونه اتفاق افتاد؟» تنها پاسخ قابل درک برای آن اینست «آهسته آهسته».

اجازه بدهید خانم سیدونیا لوین لکس برایتان توضیح دهد. سال ۱۹۳۹ بود و سیدونیا دخترکی دوازده ساله که پدرش کارخانه لباس دوزی داشت و خانواده آنها از اعیان لهستان بشمار میرفتند. این همان سالی بود که روسیه و آلمانها، لهستان را بین خودشان قسمت کردند و شهر او را که رودخانه ای از میانش میگذشت نیز دو قسمت کردند.

سیدونیا بخاطر میآورد که اول کار کردن یهودیان را در ادارات دولتی ممنوع کردند بعد صاحبان مشاغل را از کار بیکار کردند و آنها را خانه نشین کردند. سپس گفتند که یهودیان حق عبور از پیاده روها را ندارند و باید در گودالهای جوی و آب باران رو راه بروند. آنگاه دستور دادند که یهودیان کلیه اشیاء قیمتی و طلا و جواهرات خود را به اداره پلیس تسلیم کنند.

سیدونیا میگوید: «اینها یکی یکی و آهسته آهسته شروع شد بطوریکه نمی فهمیدیم چه اتفاقی دارد میافتد». بالاخره یهودیان را از اقامت در نقاط مختلف شهر ممنوع کردند و بعد آنها را به گتوهائی که با سیم خاردار محصور شده بود فرستادند. خانواده های اعیان و ثروتمند، اکنون چند نفر در یک اطاق روی کیسه های کاه می خوابیدند. چند خانواده مشترکاً در یک آپارتمان بسر می بردند. و هنوز ناباوری ادامه داشت! میگفتند، «اوضاع درست میشود. اینها

بزودی میگذرد». سیدونیا میگوید: «در آن قسمت از دنیا، برسر یهودیان خیلی بلاها آمده بود و یوگروم های زیادی دیده بودند. حالا نیز می گفتند، می گذرد و با گذشت زمان، و انگار نه انگار که اتفاقی افتاده».

البته اتفاقی افتاده بود و ادامه داشت، زیرا پدر و مادر او را در همان اوان کشتند. دخترک را از یک اردوگاه به اردوگاه دیگری میفرستادند. او آوشویتس و برگن بلسن را نیز تجربه کرد. شش اردوگاه نازی را در نوردید و دیگر نام او سیدونا لیوین لکس نبود بلکه شماره ۱۴۲۹۱ الف. آری یک انسان آهسته آهسته تبدیل به شماره میشود.

* * *

در همان روزهایی که خانواده سیدونیا نابود میشد، دختر یهودی دیگری در شهر پورتلند از ایالت اورگون امریکا، داستان وحشتناکی شنید. بچه های یهودی را در کوره میانداختند و میسوزاندند نام جانی که این جنایات صورت میگرفت اروپا بود.

والدین این دخترک، یک شب برای استماع سخنرانی به کنیسا رفتند و چون برای حفاظت دخترکشان کسی نبود او را نیز با خود همراه بردند. در آنشب مرد مشهوری که از اروپا آمده بود اخبار وحشتناکی آورده بود. سالها بعد دخترک دانست که آن مرد مشهور نمایشنامه نویس بزرگ، «بن حکت» بود که مصمصانه می خواست یهودیان امریکا را از جنایات فجیع نازیها باخبر سازد.

دخترک بیاد میآورد که نه تنها والدین او بلکه هیچکس سخنان آن مرد معروف را باور نکرد ولی او، همچون دیگر کودکان در قلب خود، حرفهای آن مرد را باور کرد. او که کوچکتر از آن بود تا بفهمد یک اقیانوس و قاره ای دیگر بین او و اروپا فاصله است، گمان می برد که این بلا بر سر او نیز خواهد آمد. میگوید: «پیوسته در وحشت بودم چون می پنداشتم آنها هر لحظه برای بردن من

خواهند آمد. هرگز احساس امنیت و آرامش نکردم».

بهمین دلیل هنگام یادآوری این خاطرات و تعریف آن همچون دختر بچه ای میگردید و میگوید که تنها زمانی که کشور اسرائیل بوجود آمد او احساس امنیت کرد، زیرا میدانست که در آنجا بچه های یهودی را در کوره نمی اندازند و برای بردن او نخواهند آمد. این دخترک بزرگ شد و بزرگ تر، صاحب خانواده گشت. وقت خود را صرف فعالیت های سیاسی و اجتماعی بخصوص اسرائیل و یهودیان نمود. «کارول امین اف» هرگز بچه هائی را که در کوره ها سوختند فراموش نکرد.

* * *

سالها بعد سیدونیا لیوین لکس و کارول امین اف یکدیگر را ملاقات کردند، در نقطه ای از جهان، دورترین فاصله از محل جنایات هالوکاست. در فضائی پشت ساختمان استودیوی یونیورسال. این جا با همه دوری مسافت، کاملاً به هالوکاست مربوط است. اینجا محلی است که استیون اسپیلبرگ کارگردان معروف بنیادی را برای پژوهش و جمع آوری اسناد این جنایات تاسیس کرده است. «بنیاد تاریخ شفاهی بازماندگان فاجعه کشتار یهودیان». این مرکز را اسپیلبرگ پس از ساختن فیلم «فهرست شیندلر» در سال ۱۹۹۳ پایه گذاری کرد. اسپیلبرگ می گوید: «این مهم ترین کاری است که تاکنون انجام داده ام». خانم سیدونیا و ده ها نفر دیگر از بازماندگان هالوکاست داوطلبانه در این پروژه همکاری دارند. محل کارشان چند دستگاه ساختمان ساده است که اطاقهای آن بسیار معمولی و بدون زرق و برق ترتیب یافته و داوطلبان با جدیت و شوق بسیار کار میکنند. در کنارشان متخصصین کامپیوتری، کتابدارهای با تجربه، و تهیه کنندگان با سابقه ای با آنها همکاری دارند. فعلاً برنامه ها شامل تنظیم و تدوین مصاحبه ها، شماره بندی و ردیف کردن نوارها، کاتالوگ کردن،

رفرانس ها، فهرست بندی آنهاست. این کار دو سال دیگر ادامه دارد و هنگامیکه پایان گیرد، داوطلبان مشاغل عادی خود را از سرخواهند گرفت. خانم کارول امین اف، فعال در پشت صحنه، از پرکارترین و معروف ترین افراد در محافل سیاسی است و در عین حال بسیار گمنام است. این خانم مدیر سازمان بین المللی توجه به بازماندگان فاجعه جنایات نازی است. اسپیلبرگ با دعوت از او برای همکاری، ماموریت جمع آوری شصت میلیون دلار در سه سال، برای انجام این پروژه را به او محول کرد که تاکنون یعنی در سه ماه گذشته مبلغ بیست میلیون دلار از شرکتهای، موسسات و منابع دیگر جمع آوری کرده است.

هدف کوتاه مدت و فوری آنستکه از هر بازمانده هالوکاست که مایل باشد یک ویدیو و نوار مصاحبه گرفته میشود. تاکنون شش هزار نفر در مصاحبه ها شرکت کرده و داستان خود را شرح داده اند. بسیاری از آنها، برای اولین بار، پس از پنجاه سال حاضر به گفتگو شده و حرف زده اند. اسپیلبرگ امیدوار است که گفتگو و تصویر لاقط پنجاه هزار نفر را ضبط و ثبت کند و سپس نوارها و فهرست ها را برای موزه های هالوکاست و آرشیوهای این کشور و خارج بفرستد.

هدف غائی و نهائی اسپیلبرگ بوجود آوردن مجموعه ای کامل و دانمی است بنحوی که کاملاً آسیب ناپذیر بوده و همچون سنگ نوشته از هر گزندی مصون بماند تا آیندگان بخوانند. «تا دنیا بداند و جهانیان بخوانند و بفهمند که هالوکاست واقع شد و بنام خدا چه کردند».

«از خوانندگان محترم شوفار تمنی دارم چنانچه در میان دوستان خود در این کشور، کسانی را که از بازماندگان اردوگاه های نازی و هالوکاست هستند و می شناسید از آنها بخواهید تا با شماره تلفن رایگان ۲۰۹۲ - ۶۶۱ - (۸۰۰) برای ترتیب مصاحبه تماس بگیرند».

کیترینگ گلت کاشر جک بروخیم رویال کیترینگ

Royal Catering (Glatt Kosher)
By Jack Berookhim

زیر نظر مستقیم آر.سی.سی. (R.C.C.)



برگزار کننده جشنهای شما

در هتلهای لوس آنجلس و مکان های مورد نظر شما

با مجلل ترین و بالاترین کیفیت و سروس.

برای پیدا کردن سالن به شما یاری می دهیم.

۹۹۹۳-۴۵۸-۳۱۰

(310) 458 - 9993

کیترینگ انحصاری مجتمع فرهنگی ارتص (ولی)

واقع در خیابان ویلبر



مصاحبه اختصاصی شوفار:

با هنریخ مارجان (فراما)

فرزند بازماندگان هالوکاست

و

گران قیمت ترین نقاش زنده دنیا

از فعالیتهای ما در این دیار و از ارزشهای والای
یهودی - و با چه وارستگی.

ساعت ۷ باو یادآور میشویم که شب شبات
است و او با دستپاچگی میگوید که این شب مقدس
را در منزل یکی از همکیشان امریکائیش دعوت
دارد و باید برود، وگرنه دوست میداشت باز هم
گفتگوی خود با ما ادامه دهد.

متن کامل گفتگوی اختصاصی ما با این
هنرمند بزرگ یهودی را که مدیون سردبیر پرکار و
متعهد بخش انگلیسی شوفار هستیم بطور مفصل در
بخش انگلیسی این شماره آمده و ما در اینجا
بخش هائی از این مصاحبه را بفارسی منعکس
میکنیم و از شما عزیزان میخواهیم که هم خود
آنها بخوانید و به فرزندانمان نیز توصیه کنید که
آنها بخوانند.

شوفار: لقب «گران قیمت ترین نقاش زنده» دنیا را
یدک کشیدن بشما چه احساسی میدهد؟
فراما: احساس خوبی است ولی متاسفانه در
بسیاری از موارد باعث سو، تعبیر درباره من
میشود. من برای پول نقاشی نمیکتم.

مردی درشت جثه است با دستانی بزرگ و
خیلی جوانتر از سن او که ۴۷ ساله است.

نام هنری او «فراما» است - ترکیبی از سه
حرف اول نام زنی که دوستش دارد (فرا) و در حرف
اول نام خودش (ما) .

یکی از تابلوهایش ۲۵۰۰۰۰۰۰۰ دلار
بفروش رسیده است. به مصاحبه کردن با مطبوعات
تمایل چندانی ندارد، معهذا وقتی باو میگوئیم که
شوفار چیست و یهودیان ایرانی کیستند، سرشار از
هیجان میشود و با آغوش باز خبرنگار ما را
می پذیرد و بما اجازه میدهد تا در این شماره که
ویژه هالوکاست است دو تا از آثار ارزنده او را که
مربوط به هالوکاست است در دو سوی نشریه مان
بچاپ برسانیم.

ساعت یازده صبح روز جمعه طبق قرار با او
به گفتگو می نشینم. بما دو ساعت وقت داده
است و وقتی با او خداحافظی میکنیم ساعت ۷
شب است. هشت ساعت مداوم با ما گفتگو
میکند. نه تنها به سوالات ما جواب میدهد، بلکه
با هیجان از ایران و یهودیان ایرانی سوال میکند -

شوفار: یس برای چه نقاشی میکنید؟

فراما: من بخاطر فرار از سختی های زندگیم شروع به نقاشی کردم - زندگم بسیار بدی داشتم ولی همیشه ایمان داشتم که وضع عوض شده و زندگی روی خوشی بمن نشان خواهد داد. هیچ نشانه ای برای این خوشبینی وجود نداشت چرا که من زندگی وحشتناکی داشتم. میدانستم خدانی هست. وقتی شروع به نقاشی کردن نمودم، همیشه از خود میپرسیدم «چرا من؟» من هرگز تعلیم نقاشی ندیده بودم. دلیلی هم وجود نداشت که نقاش بشوم. ولی شدم. و این هیچ نیست جز وجود خداوند و اراده او.

شوفار: تاثیر یهودیت بر توانائی شما در نقاشی و آثار شما چیست؟

فراما: سالها پیش یکروز در پاریس داشتم قدم میزدم و تصادفاً راو لوباوویچ را دیدم. به چشمانش چشم دوختم و در آن همه چیز را یافتم: نگاه مادر، پدر، فرزند و نگاه زندگی. برآستی گونی هینوتیزم شده بودم. در چشمانش چیزی دیدم که توان گفتنش را ندارم. و از آن ببعد شیوه کارهای نقاشیم عوض شد.

شوفار: از نقاشی که ۲۵ میلیون دلار فروختید برای ما بگوئید.

فراما: من این تابلو را باین قیمت نفروختم - آنرا باین قیمت از من خریدند. خریدار تابلو را برای ارزیابی نزد موزه لوور برد و متخصصان این موزه به آن نمره ۲۰ دادند. خریدار مشتاق بود و خودش قیمت خرید را تعیین کرد. خوشبختانه مرد پولداری بود که صاحب معادن طلا بود.

شوفار: موضوع نقاشی چه بود؟

فراما: کاملاً با آنچه شما در دو سوی این شعارة شوفار بچاپ میرسانید متفاوت است. مربوط به داستان کریستف کلمب و کشف قارة امریکا بود.

شوفار: گذشته برای شما مطرح است؟

فراما: بله. تصور من اینستکه همه ما زندگی های قبلی داشته ایم که اثرات آن در ناخودآگاه ما ثبت و ضبط شده است.

شوفار: تصور میکنید که در زندگی قبلی تان هم گرانترین نقاش بوده اید؟

فراما: (می خندد) ممکن است چون همانطور که گفتم من به نیروهای فوق نیروهای عادی معتقدم. شوفار: از میان نقاشی هائی که درباره هالوکاست کشیده اید آنچه که بیشتر جلب توجه میکنید اینستکه در میان اینهمه زجر و شکنجه و درد که با مهارت نقاشی شده، تابلوها از جاذبه ای که نشانه همبستگی انسانی است برخوردار است. در یکی از این تابلوها، گوشت متلاشی شده انسانها نشان داده شده که قاعدتاً آنچنان دیدنی نیست، معهداً نقاشی بیننده را صرفنظر از درد و رنجی که در آن نهفته است، مسحور میکند.

فراما: چون نشان دهنده خانواده بزرگ انسانی است. شوفار: در بسیاری از آثار شما، انگشت و دست نقاشی شده، چرا؟

فراما: برای من دست نشانه عشق و عاطفه است. یک مادر میتواند پی در پی به فرزندش بگوید: «دوستت دارم» ولی برای آنکه عشق را به کودک بیآموزد، باید او را لمس کند، در آغوش بگیرد و او را ببوسد.

شوفار: شما با مادرتان، عشق و عاطفه مادری را تجربه کرده اید؟

فراما: مادر من در اردوگاه راونزبرگ در آلمان در زمان هالوکاست بشدت شکنجه شد و هرگز از این شکنجه روانی بهبود نیافت. بهمین دلیل تا سه سالگی مرا به یتیم خانه سپردند و از آن سن تا ۱۳ سالگی نزد یکی از بستگانم (که بشدت مرا مورد آزار قرار میداد) زندگی کردم.

شوفار: پدرتان کجا بود؟

فراما: پدر من در جنگهای مقاومت در اسلوانیا (که قسمتی از یوگسلاوی است) پیش از اینکه من دنیا بیایم کشته شد.

شوفار: در بسیاری از آثار شما اعدادی بچشم میخورد. منظور شما از این اعداد چیست؟

فراما: گاه این اعداد فقط جنبه یهودی دارد، اعدادی که در باور یهودی ارزشمند است. گاه

منظور از آنها خرد و دانایی است. در نقاشی که شما برای روی جلد بخش انگلیسی شوفار انتخاب کرده اید، اعداد شماره های برتر هستند. شماره ۶ - تنهائی است؛ عدد ۹ - نشانه جنین است - چرا که شکل کودکی است در جنین مادر، و عدد ۳، شماره رموز ناشناخته است. شوفار: از مادرتان برابمان بگوئید، آیا هنوز او را می بینید؟ فراما: بله - مادرم با وضع روحی که دارد، زیاد با کسی - حتی با من حرف نمیزند. همینقدر برایتان بگویم که در زمانی که در اسارت در اردوگاه راونزبرک بوده، آلمانها روی صورت او داغ یک ستاره داود گذاشته اند که پوست چهره سوخته او آنرا بطور وضوح نشان میدهد. شوفار: چطور ممکن است که شما هرگز تعلیم نقاشی ندیده باشید. فراما: منتقدان هنری از این بابت مرا دروغگو خطاب کرده اند، اما حقیقت اینستکه من در ۲۷ سالگی شروع به نقاشی کردم و هرگز هم تعلیم

نقاشی ندیده ام. شوفار: آیا جدا خود را یهودی میدانید؟ فراما: به فلسفه معنوی یهودی بسیار معتقدم. بعضی از نقاشی هایم ملهم از قبلا است. شاید تعجب کنید اگر بگویم بهر گوشه ای از این دنیا میروم و افرادی را ملاقات میکنم که بسیار از آنها خوشم میآید، همه آنان یهودی هستند. خود بخود پیش میآید، خون، هم خون خود را میجوید. مقام هنریخ مارجان اکنون بجائی رسیده که دولتمردان سرزمینش از او میخواهند تا بعنوان سفیر حسن نیت آنان به کشورهای گوناگون سفر کرده پیام آنانرا به دیگر ملت ها برساند و این هنرمند سرسختانه از این مأموریت سرباز میزند و میپرسد، «چرا این پولها را خرج مردم خود نمیکنید؟» به هنریخ مارجان، گران قیمت ترین نقاش زنده دنیا، شبات شالوم میگوئیم و او بما قول میدهد که در سفرهای آتی خود به لوس آنجلس، باز هم با ما دیدار داشته باشد.

قابل توجه همکیشان محترم

چنانچه امور مربوط به پرونده مدیکل، مدیکر و سوشیال سکوریتی شما در ادارات مربوطه دچار اشکال شده است و یا در صدد تشکیل پرونده برای حقوق بازنشستگی و سایر مزایا هستید با ما تماس بگیرید.

دفتر خدماتی ما امور شما همکیشان عزیز را با کمال دقت و دلسوزی و در نهایت بصورت کاملاً محرمانه و با هزینه منصفانه، با توجه به شرایط مالی درخواست کنندگان انجام میدهد.

فراموش نفرمائید که در هر سال فقط مدت محدودی وجود دارد که میتوان درخواست های سوشیال سکوریتی را به جریان انداخت. پس هرچه زودتر اقدام فرمائید.

شهین معنوی

تلفن: ۰۲۳۵ - ۴۷۱ (۳۱۰)

CENTURY PHARMACIES
& HOME HEALTHCARE CENTER

داروخانه های سنچری

و مرکز وسایل سلامتی و بهداشتی در منزل

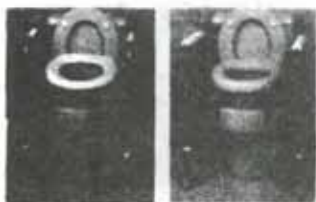
داروخانه ای که کلیه نیازهای دارویی و بهداشتی شما را برآورده می کند
با موجودی فراوان از انواع داروها و محصولات بهداشتی



تحویل مستقیم دارو به منازل و از طریق پست

تخفیف مخصوص سالمندان

ما قیمت های داروخانه های بزرگ آمریکا را از قبیل Thrifty و Save-On می شناسیم



جوراب پاریس - کرسی های طبی - کمربند های طبی
برای سرویس سریعتر
از پزشک خود بخواهید
نسخه شما را برای ما فکس کند
کلیه انواع وسایل مخصوص سالمندان ،
تخت های الکتریکی بیمارستانی



در سه نقطه مختلف لوس آنجلس کاملا در دسترس شما

وست لوس آنجلس

۱۱۸۷۰ سانتامونیکا بلوار
۳ بلاک شرق باندی در شاپینگ سنتر مورونی رینگ

(310) 473-1568

ولی

۱۸۲۵۴ شرمین وی
جنوب میلرز مارکت

(818) 708-708-0

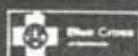
بورلی هیلز

۴۱۵ کرسنت درایو شمالی

روبروی سیتی هال در جنوب سانتامونیکا بلوار

(310) 246-5999

روزهای یکشنبه از ساعت ۱۲ تا ۴ بعد از ظهر، برای راحتی شما باز است



PCS

BLUE SHIELD

PAID

MEDI-CAL

MEDI-CARE

اگر بیمه دیگری دارید با ما مطرح کنید

قبول مدیکال و مدیکر و اکثر بیمه های جدید HMO

غزل غزلها

شعر «غزل غزلها» از شاعر یهودی یونانی «یاکووس کامپانل لیس» است که احمد شاملو آن را به فارسی برگرداند. «تنودوراکیس» آهنگساز نامدار یونانی برپایه این شعر، آهنگ زیبایی ساخته که «ماریان فاران دوری» آن را تکخوانی کرده. تنودوراکیس برای تصنیف سرودهایی به یاد شهیدان گمنام اردوگاههای مرگ جنگ جهانی دوم، چهار قطعه از این اشعار را برگزیده است.

کامپانل لیس از نمایندگان نسل پرآوازه ادبی یونان فردای جنگ جهانی دوم است. اشعار مرثیه وار او درباره «ماوت هاوزن» زانیده خاطرات روزهای سیاهی است که خود وی به عنوان یک زندانی در این کشتارگاه حکومت فاشیستهای آلمان گذرانده است.

آشویتس، داخائو، ماوت هاوزن و بلزن که در این شعر آمده، نامهای چهار کشتارگاه از مجموعه کشتارگاههای آلمان هیتلری در سراسر اروپا بوده که نخستین آن در لهستان (استان کراکووی)، دومی در آلمان (ایالت باواریا)، سومی در اتریش و آخری در بلژیک قرار داشته است.



چه زیباست محبوب من
در جامه همه روزی حویش
با شانه زردی در موهایش
هیچ کس آگاه نبود که او اینچنین زیباست.

ای دختران آشویتس!
ای دختران داخائو!
شما محبوب مرا ندیده اید؟
- در سفری بس دراز بدو برخوردیم.
نه جامه ای برتن داشت
نه شانه ای در صوی.

چه زیباست محبوب من
که چشم و چراغ مادرش بود
و برادر سراپا غرق بوسه اش می کرد
هیچ کس آگاه نبود که او اینچنین زیباست.

ای دختران ماوت هاوزن!
ای دختران بلزن!
شما محبوب زیبای مرا ندیده اید؟

- در میدانگاهی یخزده بدو برخوردیم
شماره ای در دست سپیدش
و ستاره زردی در قلبش.

مسائل مالیاتی شما از راه قانونی
قابل حل و فصل است

همایون برومند

سر ممیز سابق مالیاتی در امریکا
در خدمت هموطنان ایرانی

برای تهیه اظهار نامه مالیاتی خود و مشاوره مالیاتی با

موسسه برومند و همکاران

تماس بگیرید

Baroumand & Associates

Tax Consulting, Data Management
Financial & Tax Accounting Services

H. Baroumand

Former Senior Tax Auditor, Franchise Tax Board

1451 Danville Blvd., Suite 103
Alamo, CA 94507
(510) 473 - 1877

3381 Stevens Creek Blvd., Suite 211
San Jose, CA 95117.
(408) 984 - 5252

Fax: (510) 743 - 1720



نوشته: نوراله خرازی (نوری)

حماس، نفرین بر تو

وظیفه ما زنده هاست که از طرف آنان و به نمایندگی از آنان و همه قربانیان ترورستی به تو و همکاران تو لعنت بفرستیم و نفرین کنیم و برای آرامش روح آنان قدیش بزنیم.

تو و ترورست های همپالکی تو از ایرلند گرفته تا الجزیره و از دمشق و بیروت گرفته تا لندن و اوکلاهما، خونخواری و سبعیت خود را در زیر ماسک مبارزهٔ مراستی و آئینی و مذهبی پنهان کرده اید و بهر چه و هر که دست میزنید آنرا ملوث و ناپاک میکنید.

تو با نامردی و بزدلی برنامه های ابلیسی خود را اجرا میکنی و در درون اتموبیل های چند ملیون دلاری ضد گلوله خود پنهان شده جوانان نگون بخت و فریب خورده همکیش خود را با بمب به بدن خود بسته به میان مردم بیگناه میفرستی و وعدهٔ بهشت را به این فلک زده های مغز خر خورده و شست و شوی مغزی شده میدهی.

تو (و آنهائی که ترا سر پا نگاه داشته اند) لت و پارشدن بدن های نحیف کودکان یهودی را که لباس عید پوریم پوشیده بودند می بینی و از شادی به رقص در می آئی و شیرینی پخش میکنی. کامت تا ابد تلخ باد. تو جشن و سرور این کودکان را به عزا تبدیل کردی.

حماس، تو از دوزخ می آئی و پایه گذاران و سردمداران و پشتیبانان تو (پنهان یا آشکار) همه جهنمی هستند و با هم به دوزخ باز خواهید گشت. نفرین بر تو و نیت تو و مرام ابلیسی تو. نفرین قربانیان تو تا ابد جهیزیه تو و یاران تو در دوزخ خواهد بود.

این نفرین نامه ضجه و فریادی دردناک از حلقوم همه نازکدانی است که از سبعیت و بی رحمی و سنگدلی تو گروه های ترورستی به تنگ آمده و خون میگردند. این لعنت نامه نمایندهٔ خشم درونی ملیون ها انسان در سرتاسر دنیا است و کلمات آن با اشک و خون آغشته شده و عدالت میطلبد. این پیام از سوی قربانیان بیگناهی است که دیگر با ما نیستند و تکه پاره های اجساد خون آلود و نیمه سوخته آنان قبل از دفن در کیسه ای ریخته شده و حتی عزیزان آنها هم نتوانسته اند چهره های در هم کوفته و خرد و خمیر شده آنان را تشخیص دهند.

این شهیدانی که فدای نامردی تو و دژخیمان تو شده اند حال در زیر خروارها خاک خفته اند و ضجه و ناله و شیون آنان برای همیشه در گلوی از هم دریده شان منجمد شده و استطاعت نفرین کردن و لعنت فرستادن از آنان سلب گشته است. ولی

باشد که همیشه عزا دار باشی. تو قلب پدرمادران
فرزند از دست داده را شکستی، قلبت همیشه
شکسته باد. تو و عمال تو همه عواطف انسانی و
عزت نفس و مردانگی و رحم و شفقت را در جوانان
انتحاری بمب بخود بسته کشته ای و آنانرا بصورت
عروسکهای بی اراده در آورده برای کشته شدن و
کشتن به میان فرزندان یعقوب فرستاده ای.

تو حتی به والدین این جوانان فریب خورده
هم رحم نکرده ای و طوری آنان را شست و شوی
مغزی داده ای که وقتی فرزندان بمب بخود بسته
خود را برای کشتن چند یهودی به میدان میفرستند
(با این فریب که بعد از بهشت سر در میآوردند)
این نگون بختان جشن میگیرند و دست افشانی و
پایکوبی میکنند.

صدمات و زخم های التیام ناپذیری که تو و
سیاه دلان تروریسم بین المللی در سراسر دنیا به
ساکتین نگون بخت و ستمدیده این کره خاکی
زده اید منحصر به اسرائیل و الجزیره و
اوکلاهاسیتی و ایستگاههای قطار زیرزمینی توکیو
نیست و خیلی دامنه دارتر و عمیق تر و دردناک تر
و مخوف تر است.

تو و همکاران تو با بی رحمی ها و
نامردی ها و قصابی ها و آدمکشی ها و بمب
منفجر کردن های خود دنیا را بتدریج (و بی آنکه
کسی متوجه باشد) چنان بی تفاوت و دل سخت و
بی اعتنا و بلا تکلیف و سرگردان کرده اید که دیگر
هیچ جنایتی و پاسخ قساوتی و هیچ انفجاری آنان
را تکان نمیدهد و بخشم نمی آورد و این بزرگترین
جنایتی نابخشودنی است که شما نامردان دیو صفت
به دنیا کرده اید.

تو و همکاران ابلیس صفت تو با قساوت و
بیرحمی و خون بیگناهان را ریختن ایمان خیلی از
خداپرستان را در سراسر دنیا متزلزل کرده اید. آنها
وقتی در رسانه های عمومی اعضا، و جوارح و
سرهای از بدن جدا شده و امعاء و احشای زنان
حامله و کودکان لباس عید پوشیده و پیرمردان ریش
سپید در خون آغشته را می بینید با سرگردانی و

بهت و حیرت از خود میپرسند، «پس عدل و شفقت
الهی کجاست؟»

دستهای از بدن جدا شده قربانیان بمب
گذارهای تو همه بطور استغاثه آمیز بسوی آسمان
بلند شده و به تو و به دول تروریست هوادار تو
لعنت میفرستند.

حماس: نطفه تو ناپاک است و مرام تو
ملوث و قلب تو سیاه و هدف تو ابلیسی و آئینه
تو تاریک. تو زالوی خونخواری هستی که هدف
نابودی است باشد که نابود شوی.

در روزهایی که دشمنان قدیمی یکدیگر را
در آغوش کشیده و برای برقراری صلح میکوشند،
رهبران تو با وقاحت و بیشرمی میگویند هدفشان
نابودی دولت اسرائیل و بهم زدن صلح و آرامش
است.

تو حتی به مردم خودت هم رحم نمی کنی
و زهر نفرت و کینه و انتقام را در رگهای آنان
ریخته ای تا آنجا که کشتن و نابود کردن و آزار
دادن و شکنجه برایشان امری عادی شده است چون
وقتی تعصب و جهل و نفرت در دل لانه کرد همه
چیز و همه کس در خطر می افتد و هیچکس
مصون نیست.

گرچه بیشتر پیروان تو سواد خواندن و
نوشتن ندارند و از تاریخ بی خبرند و ده هزار سال
زود از درخت پائین آمده اند، به این پس گریبان و
این موجودات یک بُعدی بگو دشمنان فرزندان
یعقوب در سراسر تاریخ هیچکدام دوام نیاورده اند و
دیر یا زود راه عدم را در پیش گرفته اند.
سرنوشت تو نابودی باد.

به هامان نگاه کن به هیتلر و دستیاران او
نظری بیفکن استالین و گروه او را بنگر. حال تو
هم داری با دست خودت قبر خود و هواداران خود
را حفر میکنی. باشد که هرگز سر از خاک سیاه
برنداری.

هامان و هیتلر و همه قصابان تاریخ در
دوزخ چشم براه تو و جلادان و میرغضب های تو
هستند. آنها را زیاد در چشم انتظاری مگذار.

فقط برای مدتی محدود

**BUY TWO,
GET
ONE
FREE***

دو تا بخرید

یک کیسه مجانی دریافت دارید

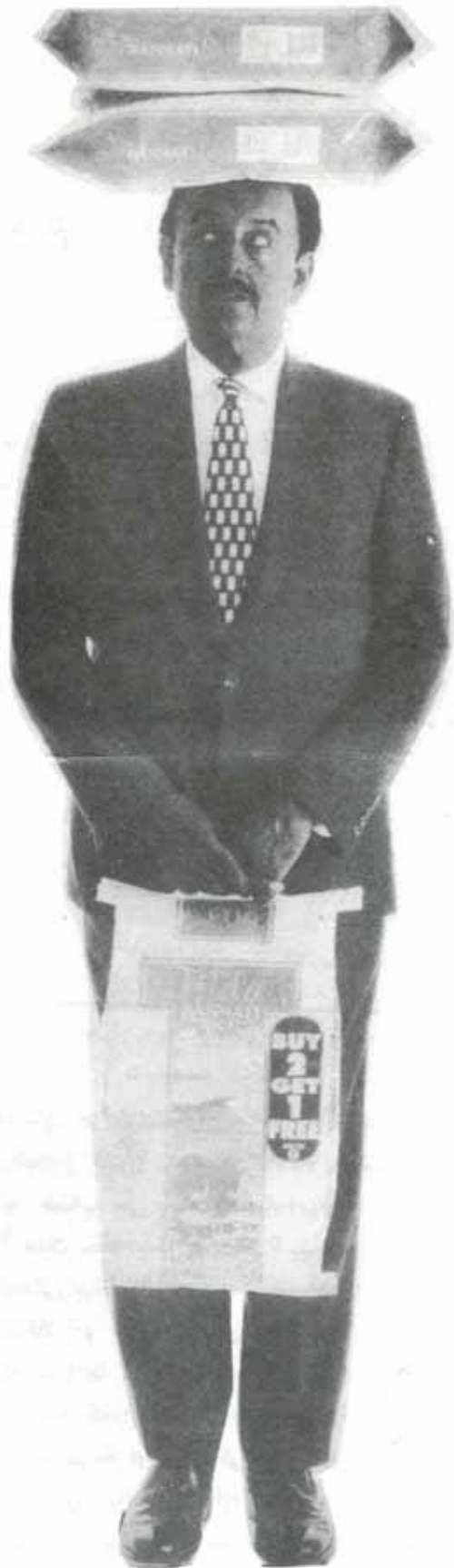
برنج تیلدا

بهترین برنج باسماقی دنیا



برنج تیلدا در یک کیسه مجانی
دریافت نمائید!
بدین ترتیب شما علاوه بر لذت
بردن از طعم خوش برنج تیلدا،
در ازای پولتان تا ۵۰٪ اضافه
می گیرید
شرش چان؟

بخش از
شرکت صدف



* Limited time offer, while supplies last. Applies to 10lb, 20lb and 40lb bags.

نوشته: فرزانه طالعی

فرمان شوم

در سی و یکم مارچ سال ۱۴۹۲ میلادی فرمان اخراج یهودیان از اسپانیا توسط شاه و ملکه وقت، فردیناند و ایزابلا صادر شد.

«طبق این فرمان دستور می دهیم کلیه یهودیان اسپانیا اعم از زن و مرد، دختر و پسر، کوچک و بزرگ از هر طبقه و سنی که در این سرزمین و در مناطق تحت سلطه آن زیست می کنند، تا پایان ماه ژوئیه امسال (۱۴۹۲) خاک این کشور را ترک گفته و هیچگاه بخود جرات بازگشت به این آب و خاک را ندهند و نه قدم براین مرز و بوم بگذارند و یا از آن عبور کنند. پس از این تاریخ فرد یهودی که از این فرمان سرپیچی کند و یا در قلمرو پادشاهی ما زیست کند، با او مطابق قانون رفتار خواهد شد که مجازات آن مرگ و تمامی اموال و متعلقات آن فرد توقیف و مصادره خواهد شد.»

آزاد اندیشان و روشنفکران را در بطن خود می پروراندید و کانون نیرومند اقتصاد و سیاست و فرهنگ به حساب می آمد، میزبان یهودیان تبعیدی شد. تا هفت سده بعد یهودیان اسپانیا از شرایط مطلوب زندگی برخوردار نبودند تا با آمدن اسلام که دروان شکوفائی و جلال یهودیان در اسپانیا آغاز شد تا جائیکه نه تنها در اقتصاد و سیاست، آموزش و پرورش و فرهنگ، بلکه در تمام سطوح کشوری، اسپانیا را به درجه ای از ترقی و رشد رساندند که یهودیان بسیاری، نامی پرآوازه یافته و تعدادی به دربار اسپانیا راه پیدا کرد به مقامهای بارز دولتی

سرآغاز پراکندگی و سرگردانی یهودیان نخستین بار حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد، از خرابی معبد مقدس شروع شد تا آنکه بعد از ۵۰ سال به حمایت کورش، کبیر دگریاره به خاک مقدس خود بازگشتند و ساختن معبد را از نو آغاز کردند. ۷۰ سال بعد از میلاد بار دیگر تحت سلطه و استیلای رومیان قرار گرفتند و همزمان با آمدن عیسی و خرابی معبد دوم، بار دیگر یهودیان به اطراف و اکناف پراکنده شدند، با این امید که شاید روزی به خاک خوب خود پای بگذارند. در قرن پانزدهم اسپانیا که طیف وسیعی از

و وزارت رسیدند. این آسایش و راحتی خیال یهودیان تا اواخر قرن پانزدهم ادامه داشت تا وقتی که ملکه کینه توز و ضد یهودی اسپانیا ایزابلا با دسیسه و تزویر فردیناند شاه را متقاعد می سازد تا فرمان اخراج یهودیان را صادر کند.

در شامگاه دوم اوت ۱۴۹۲ دو رویداد مهم تاریخی در یک زمان در حال شکل گرفتن بود. در بندرگاه پالوس اسپانیا سه کشتی با بادبانهای بلند تحت فرماندهی کریستف کلمب آماده می شدند تا سفر اکتشافی و تاریخی خود را آغاز کنند، در عین حالیکه از سوی دیگر ۳۰۰ هزار یهودی اسپانیایی (با بیش از ۱۵۰۰ سال قدمت) آخرین شب سکونت خود را در خاک اسپانیا می گذرانیدند. یهودیانی که با حمایت مالی و پشتیبانی خود مانع از فروش جواهرات شخصی ملکه ایزابلا شده سرمایه سفر کریستف کلمب را از میان یهودیان جمع آوری کرده، کلیه طرح ها و نقش های سفر او را طراحی و آماده کردند. البته تعدادی عقیده داشتند حمایت یهودیان از کریستف کلمب شاید بدین سبب بود که آنان در انتها واقف بر این واقعیت تلخ بودند که روزی از اسپانیا رانده خواهند شد و برای پایان دادن به سرگردانی و تبعید های پی در پی شاید با حمایت از او بتوانند سرزمین امنی برای خود و آیندگان خود بیابند. لازم به ذکر است که به نظر می رسیده کریستف کلمب خود یا یک یهودی بوده و یا یهودی گرویده به مسیحیت. شاهد این اصل اوراق و مدارک شخصی اوست که با حروف عبری «ب» و «ه» به معنی «به عذرت هشتم» (بیاری پروردگارا) آغاز می شده است.

اکنون ۵۰۰ سال از تاستانی می گذرد که بارزترین شخصیتها و نخبگان تاریخ یهودیت از سرزمین خود رانده شدند. اما بازماندگان سفارادیم ها (واژه سفاراد در عبری به معنی اسپانیاست)، امروز به عنوان یکی از شاخه های اصلی یهودیت شناخته شده اند. هنگامیکه فردیناند و ایزابلا فرمان اخراج ۳۰۰ هزار یهودی بی گناه را اعلام کردند، سفارادی ها با شگفتی و

ناباوری عمیق تصور نمی کردند چنین فرمان دور از ذهنی حتی قابل تحقق باشد، زیرا آنان آنچنان از نفوذی در کلیه سطوح جامعه برخوردار بودند که اجرای چنین اخراج شومی از مخیله هیچکدامشان خظور نمی کرد.

سفارادی ها خود را از بازماندگان اشرافی یهودا و بازماندگان داود شاه می دانستند. برای چندین قرن چشم دنیا بر یهودیان اسپانیا خیره مانده و همسایگان بر حالشان غبطه می خوردند. آنان از جایگاههای رفیع فرهنگی کشور گرفته تا محافل سیاسی، در ادارات حتی در کلیسای کاتولیک ریشه داشتند. از میان آنان دانشمندان و چهره های بیاد ماندنی فرهنگی و فیلسوفان و شاعران بزرگی زاده شدند که نه تنها اشعار و آثارشان حتی تا به امروز جاودانه مانده بلکه بر دانش غرب نیز اثر عمیقی گذاشته اند. به تمامی علوم آشنائی داشته و توانسته بودند در علوم ریاضی و پزشکی جایگاه بلندی کسب کنند و شهرتشان جهانی شود. خلاقیت و روشنگری سفارادیهها حتی در خاطره حکومتهای اسلامی نیز ضبط شده است. در حقیقت سفارادی های اسپانیا تأثیر شگفتی بر ادیان دیگر داشتند و با مسلمانان و مسیحیان بطور جدائی ناپذیری همزیستی مسالمت آمیزی داشته اند.

«همین را بسنده نیست که مرا آبروآئل بنامند»

سیاستمردان مبارزی مانند آبراهام سننور خزانه دار مالی اسپانیا که در واقع سالیان سال با شاه و ملکه همنشینی و دوستی داشت و در اصل شرایط آشنائی ایزابلا را با فردیناند او فراهم آورده بود، و شخصیت استثنائی و فداکار و منورالفکر دیگری مانند «دون آیزاک آبروآئل» که در آغاز معاون سننور و بعدها جایگزین او شد، با پرداخت باج هنگفتی به فردیناند بسیار کوشیدند تا مانع از اجرای این فرمان شوند، اما او با قبول باج از یهودیان حاضر نشد هیچگونه تغییری در فرمان اخراج انجام دهد. تنها به سبب اینکه ۳۱ ژوئیه

مصادف میشد با «تیشنا به آو» و یهودیان قادر به جابجانی نبودند، بعد از درخواستها و التماسهای بسیار، مهلت داد فقط دو روز بیشتر یعنی تا دوم اوت تاریخ اخراجشان به تعویق بیافتد. دون آیزاک آبروآئل در جوانی به همراه پدرش به دربار شاه پرتغال آلفونسوی چهارم که دوستدار و حامی روشنفکران و روشنگران بود راه یافت. لیک این جوان انقلابی به سبب یاری رسانی و حمایت از مردم خود مورد غضب حکومت قرار میگیرد و در سال ۱۴۸۴ بالاچار لیسیون پرتغال را ترک گفته به اسپانیا مهاجرت می کند و طی مدت کوتاه ۸ سال اقامت خود در اسپانیا دگر باره می تواند به مقامات رفیع دولتی و اجتماعی و مردمی دست یابد.

از دیدگاه تاریخ سفارادی ها مهمترین فردی که از یک جانب تأثیر بسزائی در راه اکتشافات کریستف کلمب داشت و بهمان نسبت خدمات ارزنده ای برای مردم خود انجام داد همان دون آیزاک آبروآئل می باشد. او در ماههای آخری که در اسپانیا میزیست سرسختانه کوشید تا مردم خود را بنحوی از اختناق و خرافه و تعصبات کور دولت اسپانیا برهاند اما دریغ و افسوس که در این راه اقبالی نداشت. فردیناند به شرط گرویدن او به مسیحیت به او وعده داد میتواند در اسپانیا باقی بماند یا تمام دارائیها و پست و مقامش، لیکن او با ایمان و اعتقاد خلل ناپذیری به یهودیت، اسپانیا را به همراه مردمش ترک کرد. دلسوزیها و فداکاریهای آیزاک آبروآئل نه تنها در ذهن و خاطره قرون آینده برجای ماند بلکه جای پای او حتی تا امروز در ترکیه، ایتالیا، هلند، اسرائیل، بخشی از آمریکا و یا حتی لهستان دیده میشود و مردمی که افتخار آشنائی با او را از لابلای صفحات تاریخ داشته اند قطعه شعری را که به زبان اسپانیائی درباره او سروده شده زمزمه می کنند: «آیا همین را بسنده نیست که مرا آبروآئل بناهند» او هنگام ترک خاک اسپانیا درباره مردم خود و قوم خود چنین گفت:

«از طلوع تا غروب خورشید تاریخ یک کشور

از شمال تا جنوب این سرزمین
هرگز مردمی و برگزیدگانی این چنین زاینده و
بالنده دیگر زاده نخواهد شد.
پروردگار همیشه با فرزندان یهودا که بشمارند و با
اورشلیم که نیرومند است و مقاوم باقی خواهد
ماند. مردمی آرام، صلح جو، درستکار و رستگار
و مردمی منورالفکر که گنجینه های مذهبی و
آسمانی اش پایان ناپذیر و پابرجاست.

«برگزیده دفاعیه دون آیزاک آبروآئل»

روزی که دون آیزاک آبروآئل به خدمت شاه
و ملکه اسپانیا فرا خوانده شد، با قامتی برافراشته
و با صدائی آهنین، سخنانی کوبنده و منطقی
جماعت حاضر را مخاطب قرار داده چنین گفت:
«به دشواری می شود قبول کرد هر زن و
مرد و کودک یهودی ساکن اسپانیا بتواند خطر و
تهدیدی برای آئین کاتولیک این کشور باشد.
اینگونه اتهامات بی پایه و خیال پرورانه توهین
مستقیم به ملت ماست. تلقی اینکه ملت یهود
مایه سقوط و افول این سرزمینند یک تخیل خام و
واهی بیش نیست.

براستی آیا این ما هستیم که قصد از میان
بردن شما را داریم؟
در حقیقت شما با نقض آشکار موازین انسانی و
اجتماعی خلاف این امر را ثابت کرده اید. مگر
این حکومت شما نبود که حق انتخاب محل زیست
را از ما سلب کرد و محدودیت مکانی برای
یهودیان ایجاد کرد. مگر این حکومت شما نبود
که ما را وادار کرد وصله یهودیت به سینه بزنیم؟
مگر این شما نبودید که برای حفظ منافع خود از
هیچ گونه اقدامی فروگزاری نکردید و ما را وادار
به پرداخت مالیاتهای ظالمانه و غیر منصفانه
هنگفت کردید؟ مگر این شما نبودید که با تجاوز
آشکار به حریم امنیت و استقلال یهودیان و با زور
و قلدری، مردم ما را به پرتگاه فاجعه کشانید؟
مگر این شما نبودید که با فشار و خفقان

و بی عدالتی رفته بر یهودیان تا قرنهای دیگر تاوان پس خواهند داد.

اینکه اسپانیا با تکیه بر قدرتهای پوشالی و با زور و شمشیر بزودی در قلمرو حکومتهای فاتح دنیا در خواهد آمد خیالی خام بیش نیست زیرا طولی نخواهد انجامید تا زر و سیم خزانه سلطنتی به انتها برسد و نام دولت فاتح اسپانیا که زمانی با بزرگی و شکوهمندی همراه بود به واژه ای بی ارزش و بی معنی در میان ملل دیگر تبدیل شود.

اسپانیا این کشور درمانده می توانست با پیوند قدرت نظامی شما و دانش و توانائی یهودیان به جلای تاریخی خود دست یابد اما دریغ که فدای بی لیاقتی و نادانی و کژاندیشی حکمرانان خود قرار گردید. ملت اسپانیا روزی علل سقوط کشورش را از خود جویا می شود، و اینجاست که تاریخ منصفانه به قضاوت و داوری می نشیند و از خیانت و بی عدالتی حکمرانان کاتولیک خود فردیناند و ایزابلا شرمسار خواهد گشت. حکمرانان بنیانگذار تفتیش عقاید، ویرانگران مغزهای پویا و نیروهای بالنده، فاتحین توخالی و پوشالی که حدود ۳۰۰ هزار هموطن یهودی خود را از مملکت ۱۵۰۰ ساله شان راندند و سبب سرگردانی هزاران هزار انسان آزاده شدند.

این فرمان شما یک فرمان ساده نیست. شهادتی است بر زبونی مسیحیت. مسیحیتی که از پایه های محکم و خودجوش یهودیت به وحشت و لرزه افتاده و یارای رویارویی با حقیقت و برهان و مباحثه و مشاجره را حتی ندارد و برای در اختفا نگاهداشتن حیثیت از دست رفته خود و پوشاندن نادانی و دغلکاریهای دولت اسپانیا می کوشد جریان را از سرچشمه مسدود نماید و چراغ دانائی و روحانیت را فرسوده و خاموش سازد تا بدست خود بتواند در صحنه تاریخ یکه تاز جهل و نادانی باقی بماند.

در این لحظات واپسین سرنوشت ساز که شاه و ملکه یمن فرصت داده اند تا از مردم دفاع کنم تنها با یک پیام که آخرین پیام یهودیت است

به جنگ عقاید رفته اید، شب و روز را برما حرام کرده، ما را از زندگی ساقط و سد و مانع پیشرفت ما شده اید؟ بگذارید در این مقطع از تاریخ در حضور ملت اسپانیا این نکته را روشن سازم که: «ما اجازه نخواهیم داد صدای یهودیت در این سرزمین خاموش شود». در اینجا دون آیزاک آبروآئل فغان برآورد:

بشنوید این آسمانها

بشنو تو ای شهریار و شهبانوی اسپانیا. به ندای تاریخی من گوش فرا دهید، با شما سخن می گویم. من و همکیشانم از نسل داودشاه هستیم و خون پاک دلباختگان حقیقت در رگهایمان جاریست.

به نمایندگی از طرف مردم کلیه اتهامات و جرمهای دروغین وارده به یهودیان را مردود اعلام نموده و از اکنون آن روزی را می بینم که نتایج نامطلوب این کذب بزرگ دامن شما و ملت شما را لکه دار خواهد ساخت. با اجرای این فرمان، امسال که به تصور شما سال بزرگی و شکوهمندی اسپانیاست، بعنوان سال شرمساری و شرمندگی اسپانیا رقم زده خواهد شد، زیرا آن بهشتی که با یاری و با دستان یهودیان بنا کرده اید در هم می شکند و دیگر مصالحی در دست نخواهید داشت تا بنیادی دیگر بنا کنید.

ما یهودیان این مرز و بوم زاده دانش و علم و عقلم. فراگیری و عشق به آموختن از خانه و کاشانه مان آغاز می شود تا به عبادتگاهها و در تمامی بافت زندگی ادامه می یابد. عشق سوزان ما به نیروی دانش و دانش اندوزی در واقع می توانست تعادل و توازنی ایجاد کند در مقابل شیفتگی شما به اقتدار و قدرت. انتلاف دانش و دانائی ما یهودیان با لبه تیز شمشیر سلطنتی شما می توانست به سود همگان تمام شود.

اگرچه که یکبار دیگر ملت یهود در محک تاریخ بوسیله کژیینی و خطا اندیشی شما به پایه ضعف و زبونی خود رسیده، لیک نیک می دانم و می بینم روزی را که آیندگان اسپانیا از اینهمه ستم

از: جهانگیر صداقت فر

مزامیر خون

پیشکش به بازماندگان
قربانیان فاجعه خیابان دیزنگف.



در زیر ثقل درد
خون قی میکند
آنک

سنگفرش سوگوار به سینه
یادگار سُمُضربه های غرور ستوران!
و تاب رویت دستان حلقه به گرد گردنی
که تنش نیست،
و ساعد آذین به ننگ خالکوبِ مثنی
که باز مجال کوفتنش نیست

آه
ای گور گاهواره های نسل های صبور
ای آخرین پناه!
ای شاهراه نجیب هماره

پاکوب کاروان حوادث،
ای شکیبانه قرن پس از قرن
آشیانه ی آتش و دود،
ای سرزمین مقدس موعود
آسودنت زسر آغاز سرنوشت
شاید

بنا نبود

شما را بدرود می گوئیم هر چند نیک می دانیم
شما را خوشایند نیست. پاسخ یهودیت به این
پرسش روشن است. در اینکه عیسی یک مسیح
دروغین بیش نبوده تردیدی نیست و پیروان او با
اذیت و آزار و شکنجه و تفتیش عقاید قوم یهود
هرگز حقانیت واقعی خود را بدست نخواهند آورد.
شما می توانید تمامی بی مایگان را به مسیحیت
دعوت کنید، لیکن تا جانیکه قوم یهود زنده باشد
شما تنها اکتفا کرده اید به متقاعد ساختن گروهی
ناآگاه.

من و مردمم با دلی آرام و خاطری آسوده
و دانانی که در بافت وجودمان نهفته است اسپانیا
را ترک می کنیم. تصور اینکه شما توانسته اید
ما را از این آب و خاک برانید اندیشه ای خام
بیش نیست. با در نظر داشتن حقیقتی که در دین
یهود نهفته است روح و روان ما و پیشینیان ما در
این آب و خاک باقی خواهد ماند. این حقیقتی
است تاریخی که آیندگان روزی بر آن انگشت خواهند
گذاشت.

و اما ای شاه و ملکه اسپانیا، کتب مقدسه
ما همواره و همیشه آنانی که قصد فروریختن قوم
یهود را داشتند و آنانیکه بر ما زخم و صدمه زدند
را هیچگاه از خاطر نخواهد برد. شما از بُرنده
ترین حربه ها که همان یکی دانستن عیسی و
مسیح با هم است استفاده کردید برای از میان بردن
یهودیت. خاطرات و نتایج تلخ این تقابل و در عین
حال سرگردانی یهودیان در صفحات تاریخ و در
کارنامه سیاه اسپانیا ثبت خواهد شد و نام شما را
خدشه دار خواهد ساخت.

در آخر می افزایم، ملت یهود و یهودیت
هرگز و هیچگاه خاطره شوم این فرمان شرم آور را
از یاد نخواهد برد - با توجه به اینکه ما دگرباره
با اتکاء به نیروی متشکل و مبارز خویش و با
تمرکز نیروهای سازنده، حاکمیت و حقانیت خود را
باز می یابیم زیرا ناجی ملت ما اعتقادات و ایمانی
است سرنوشت ساز و نهفته در قلب یکایک ما
بیان.

پرستشهای نه گانه

اثر: دنیس پرگر
و جوزف تلوشکین

درباره یهودیت

ترجمه: قیصر برویس (سیالطوب)

از انتشارات فدراسیون یهودیان ایرانی

این کتاب در کتابفروشی نسترن - شماره ۱۵۱۸ وست وود بلوار
تلفن ۰۴۰۶ - ۴۷۰ (۳۱۰) بقیعت ۲۶ دآر در معرض فروش میباشد
عوااید حاصله به «صندوق اضطراری نیازمندان و بیماران» واریز
خواهد شد

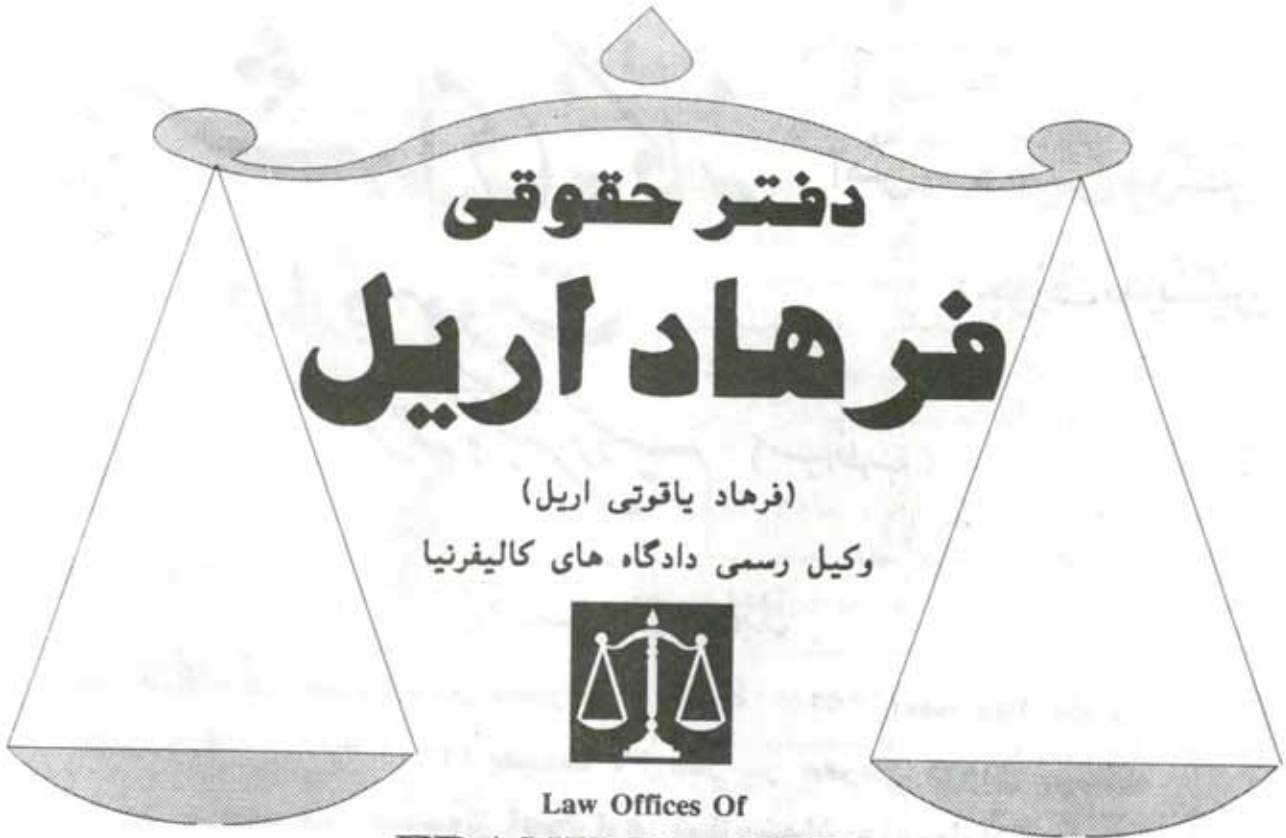
املاک در اسرائیل

اگر مایل به فروش، خرید یا ساختمان در زمین خود در اسرائیل هستید
ما میتوانیم به شما بهترین پیشنهاد و راهنمایی را بدهیم
لطفاً با نشانی ما در اسرائیل تماس حاصل فرمائید

Sinai Mashian

Dizengoff St., 50 - Unit 1309
Tel Aviv, 64322
Israel.

Tel: 972 - 3 - 629 5879
Fax: 972 - 3 - 629 5879
Mobile: 972 - 05 - 317 221



دفتر حقوقی

فرهاد اریل

(فرهاد یاقوتی اریل)

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا



Law Offices Of

FRANK Y. ARIEL

آسیب بدنی ناشی از تصادفات اتومبیل، تصادفات در محل کار یا زمین خوردگی
 امور جنایی (سرقت از مغازه ها و رانندگی تحت تاثیر الکل و مواد مخدر)
 تنظیم وصیت نامه، تراست (TRUST)، و انحصار وراثت
 امور تجارتي و بازرگانی (تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها)
 امور ساختمانی و معاملات املاک
 امور مهاجرت و تابعیت
 امور مالی و ورشکستگی
 روابط مالک و مستاجر
 امور کالکشن COLLECTION

(310) 286-2626

1801 CENTURY PARK EAST, TWENTY-FOURTH FLOOR, CENTURY CITY, CA 90067

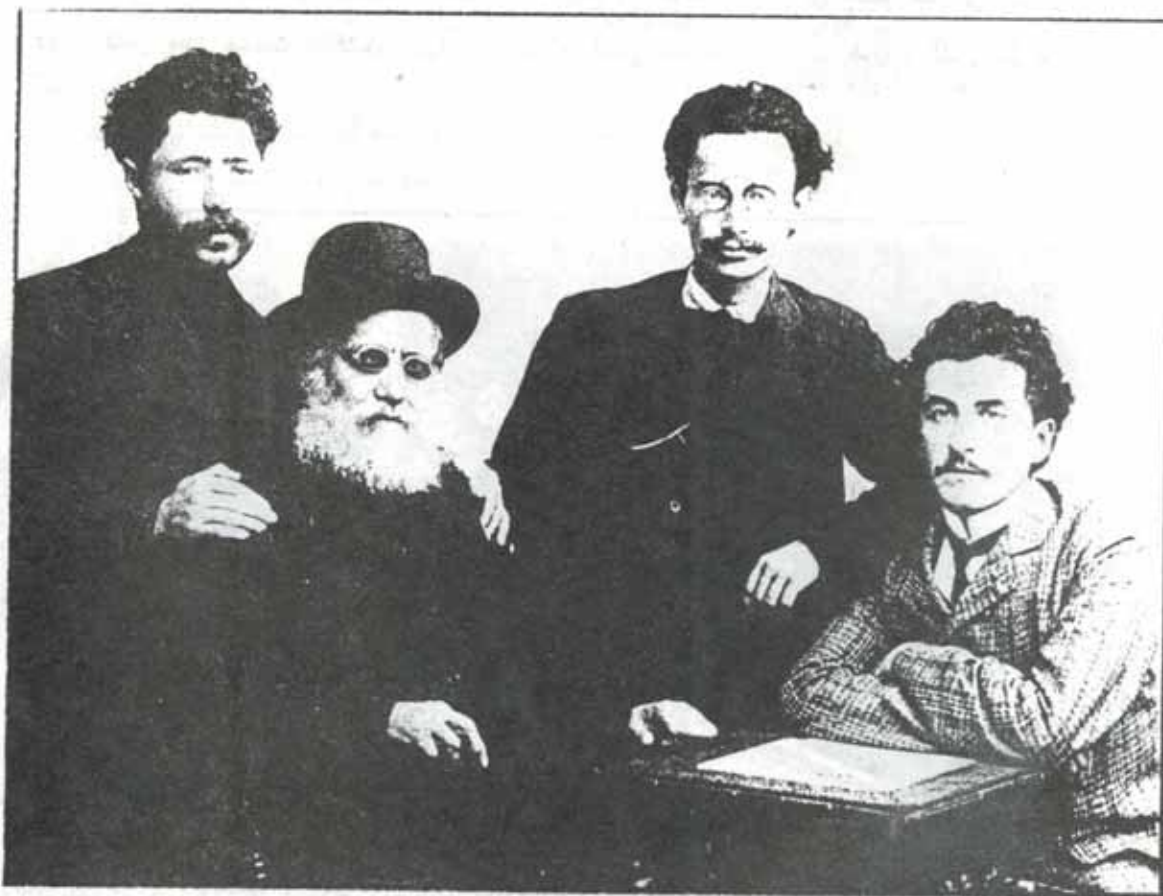
تولد دوباره اسرائیل

یک داستان مصور

گو آنکه شرح زندگی نوین اسرائیل در کتاب خاک خوب خدا بموقع خواهد آمد اما از نظر تنوع مطالب بهتر دیدیم که فصول این کتاب را یک شماره در میان انتشار دهیم و در عوض قصه پرشور تولد دوباره اسرائیل را بصورت مصور، آنهم بطور هر دو ماه یک بار، چاپ کنیم. بیشتر عکسهای این داستان مصور از کتاب «ستون آتش» گرفته شده که در اسرائیل انتشار یافته است. مولف این کتاب «ایگال لوسین» مدیر بخش برنامه های مستند تلویزیون اسرائیل است. تصاویر «ستون آتش» مربوط است به یکی از پربیننده ترین برنامه های تلویزیونی اسرائیل که بین سالهای ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۱ پخش گردیده.

انتخاب و شرح عکسها از: دکتر هوشنگ ابرامی

۱ - بسوی اورشلیم - از سال ۱۸۹۶ تا ۱۹۱۷ (بخش دوم)



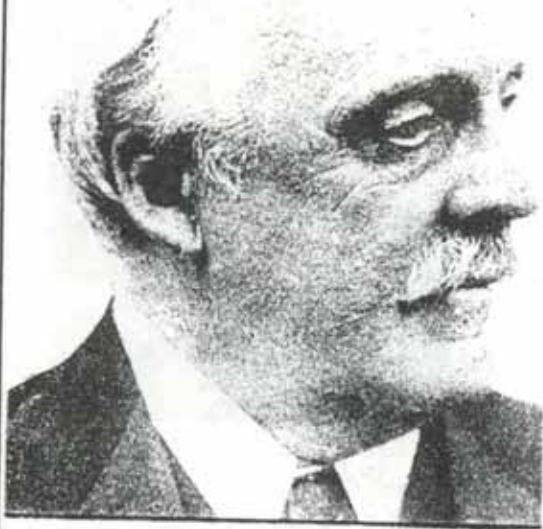
۱۰ - در میان دومین گروه مهاجران افرادی پیدا میشوند که در ادبیات عبری تحولی بزرگ پدید می آورند. «آنگون» مهاجر نفر اول از دست راست سالها بعد (در ۱۹۶۶) برنده جایزه نوبل میشود.



۱۱ - گروه «هشومر» در سال ۱۹۰۹ از سواران مسلح و جنگنده ای برای حفظ مناطق یهودی نشین تشکیل می گردد. شعار آنان اینست: «کشور یهود در خون و آتش سقوط کرد و از خون و آتش نیز برخواهد خاست».



۱۲ - تل آویو بسال ۱۹۱۲ سه سال پس از تاسیس آن. اینجا خیابان هرتصل است.



۱۴ - آرتور بالفور، وزیر امور خارجه انگلستان در سال ۱۹۱۷ اعلامیه معروف بالفور را در پی فعالیتهای پیگیر پیشوایان جنبش صیونیسم به روتچیلد عرضه میدارد.



۱۳ - دکتر حنیم وایزمن در آزمایشگاه منچستر در سال ۱۹۱۳ به کشفیات بزرگ علمی نائل می گردد.



۱۵ - ژابوتینسکی بزرگترین رزمنده یهودی و موسس نخستین لژیون یهودی، در ایام جنگ جهانی اول اعلام میدارد که ملت یهود زمانی می تواند صاحب سرزمین اسرائیل شود که اسلحه بدست گیرد و برای آزادی اش قربانی دهد.

Foreign Office,

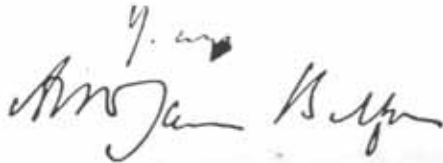
November 2nd, 1917

Dear Lord Rothschild,

I have much pleasure in conveying to you, on behalf of His Majesty's Government, the following declaration of sympathy with Jewish Zionist aspirations which has been submitted to, and approved by, the Cabinet

"His Majesty's Government view with favour the establishment in Palestine of a national home for the Jewish people, and will use their best endeavours to facilitate the achievement of this object, it being clearly understood that nothing shall be done which may prejudice the civil and religious rights of existing non-Jewish communities in Palestine, or the rights and political status enjoyed by Jews in any other country"

I should be grateful if you would bring this declaration to the knowledge of the Zionist Federation.



۱۶ - داود بن گوریون در اوائل جنگ جهانی اول در جامه ترکان عثمانی از فلسطین تبعید میشود.



۱۷ - و چون باز می گردد در جامه اونیفورم نظامی وارد لژیون یهود میشود.

۱۸ - اعلامیه بالفور در سال ۱۹۱۷ صادر می گردد. این اعلامیه که به امضای آرتور بالفور و خطاب به لرد روتچیلد است چنین آغاز میشود: «بسیار خوشوقتم که از جانب حکومت اعلیحضرت اعلامیه ذیل را که با امیال صیونیستی یهود مطابقت دارد و پس از تسلیم به هیئت دولت تصویب شده است به اطلاع برسانم:

حکومت اعلیحضرت با تاسیس یک دولت ملی برای مردم یهودی در فلسطین نظر موافق دارد و نهایت سعی را در ایجاد تسهیلات برای نیل به این مقصود مبذول خواهد داشت ...»



دوست عزیز آقای هارونیان :

ראש העיר
Mayor of
Jerusalem

بعنوان شهردار اورشلیم و از سوی شهرداری اورشلیم بر اساس اختیارات رسمی که بمن داده شده عنوان «امین شهر اورشلیم» که بزرگترین عنوانی است که بیک غیر اسرائیلی داده میشود بشما اعطا مینمایم . بر اساس گزارش آقای موريس تالانسکی به کمیته مربوطه در مورد فعالیت های فوق العاده شما در مرکز پزشکی «شعره صدق» بخاطر این کوششها عنوان و لقب «امین شهر مقدس اورشلیم» بشما داده میشود .

در طول برپائی جشنهای سه هزار ساله اورشلیم کوششهای ما از دو جنبه مهم برخوردار است . جلب توجه و درک جهانیان نسبت به اورشلیم ، پایتخت جاودانی ملت یهود و نیز تقویت و تحکیم سازمانهایی چون مرکز پزشکی «شعره صدق در اورشلیم» که از عوامل هم بستگی شهر و بهبود وضع بهداشت از طریق بالا نگهداشتن سطح بهداشت شهروندان آن میباشد . این بالاترین قدرانی است که شهرداری اورشلیم میتواند از یک فرد غیر مقیم اسرائیل بعمل آورد و هیچکس دیگر به اندازه شما استحقاق دریافت این عنوان را ندارد . با کمک شما «مرکز پزشکی شعره صدق» بعنوان یکی از مهم ترین مراکز درمانی در آمده که خدمات آن در کل این منطقه باعث ایجاد آرامش خاطر میباشد . اهداء اخیر «مرکز قلب جلسون» و پروژه جدید «مهد مادر و کودک» از عوامل اطمینان دهنده ای هستند که اورشلیم آماده رویارویی با نیازهای قرن بیست و یکم میشود . جشن سه هزار ساله اورشلیم ، یکی از بزرگترین پایتخت های تاریخ جهان در سال ۶۰۰۰ هم برگزار خواهد شد .

در طی قرن بیستم بزرگترین تراژدی که قلم و زبان از گفتن آن عاجز است برای ملت ما اتفاق افتاد و یک سوم یهودیان در آن جان باختند و مردم ما در پائین ترین درجه قهقرائی قرار داشتند . اما ملت یهود از خاکستر برخاست تا سرزمین ملی خود را باز سازی کند و شهر داود را پایتخت ابدی خود اعلام دارد . بنابراین ، برای من باعث نهایت افتخار است که در این جشن حضور یافته و مدال ، حمایل و لوح افتخار «امین شهر اورشلیم» را که در تاریخ اورشلیم به ثبت خواهد رسید بشما تقدیم نمایم . من از موريس تالانسکی متصدی هم آهنگ کننده امور بین المللی شهرداری اورشلیم خواسته ام تا این مراسم را هر چه زودتر در نیویورک برگزار نماید .

علاوه بر مراسمی که در نیویورک برگزار خواهد شد ، کلیه کسانی که از اطراف دنیا مفتخر بدریافت این مدال شده اند در اورشلیم در مراسم پایان جشن های سه هزار ساله در سال ۱۹۹۷ شرکت خواهند جست و مهمان ما خواهند بود تا پس از یک سلسله مراسم جالب و بی نظیر که برای جشن های سه هزار ساله اورشلیم خواهد شد ، نشانهای افتخار مزبور به آنان اعطاء گردد .

با تقدیم گرمترین شادباشها از اورشلیم ، شهر ابدی ما ، شهر داود ، شهری که پرچم اسرائیل در آن در اهتزاز است .

دوستدار صمیمی شما

ایهوت اولمرت - شهردار اورشلیم



עיריית ירושלים
Municipality of Jerusalem

ראש העיר
Mayor of
Jerusalem

January 4, 1996
12 Tevet 5756

Mr. Jack Harounian
32 East 31st Street
New York, New York 10016

Dear Jack:

As Mayor of Jerusalem and on behalf of the Jerusalem Municipality, I am officially vesting my power to award you the highest order conferred upon a non-Israeli -

"Trustee of the City of Jerusalem".

Your extraordinary work and efforts for the Shaare Zedek Medical Center, as well as many other institutions that strengthen the eternal capital of the Jewish people, entitles you to be recognized as a distinguished Trustee.

During this special year, when we celebrate the 3000th anniversary of King David's establishment of Jerusalem as our holy city, I can think of no more deserving recipient than yourself.

Therefore, it is a great personal privilege for me to be present at the Gala Celebration, Saturday evening, September 7, 1996, in the Grand Ballroom of the New York Hilton -- and to present you with the Jerusalem Trustees Medal, sash and scroll. This momentous event will be recorded in Jerusalem's history.

I also look forward to personally making a presentation to you, together with other international Jewish leaders, in Jerusalem, in 1997, at the closing festivities of the Jerusalem 3000 celebrations.

With best wishes and congratulations.

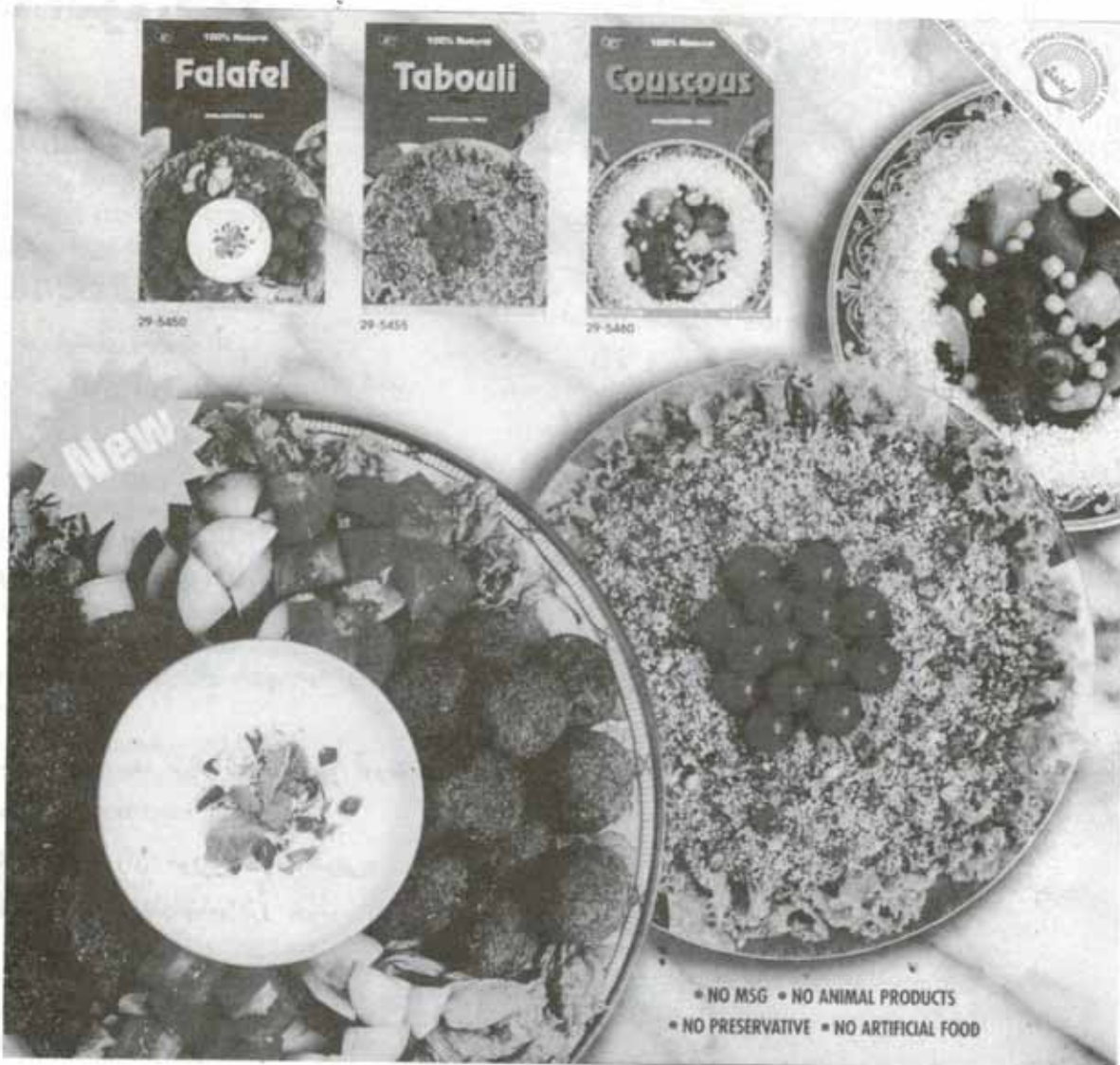
Sincerely yours,

Ehud Olmert
Mayor of Jerusalem

כיכר ספרא 1. ת.ד. 775 מיקוד 91007. טלפון 02-297997

1 Safra Sq. P.O.B. 775, Jerusalem, 91007, Tel.02-297997

محصولی تازه از صدف



شما که از غذاهای FAST FOOD خسته شده اید همین امروز

COUSCOUS - TABOULI - FALAFEL

صدف را امتحان کنید و خواهید دید

خوشمزه ترین و بهداشتی ترین غذا را براحتی در اختیار دارید.

انتخاب صدف انتخاب بهترین هاست

از: صیون ابراهیمی



صف انبوه طولانی

خلق من،

خلق یهود، آری

در امتداد یک صف انبوه طولانی،

که سر در ابتدای خلقت آدم،

و پایان در کنون دارد -

دست اندر دست استاده است.

در این سوی زمان،

در انتهای این صف انبوه طولانی

من و تو - نظر بر دوردست دور داریم.

و می بینیم مردان و زنان قوم خود را -

برده فرعونیان -

که دستان برآماسیده شانرا پیش می آورند

تا شاید،

ضربه شلاق مزدوران خون آشام فرعون،

بروی شانه های پرزتاوشان فرو ناید.

و می بینیم،

که همچون برگریزان خزان -

مرد و زن و کودک -

بخون خویش می غلطند.

وزان پس، قیام راوی فرمان حق، موسی

با عصائی مارگونه

و فریادی رسا - هرچند با لکنت، که:

«برخیزید!»

گذر از رود نیل و وادی سینا

نوید سرزمین شیر و شهدی که از آن ماست.

بیا بنگر برادر -

چشم اندازهای دور یا نزدیک -

فرعون ها و هامان ها و بخت النصر و هیتلرها.

سرمرد و زن و پیر و جوان، برادر.

و تن هائی که می سوزند در آتش

«نژاد من ز تو برتر»

سوغاتشان صابون انسانی

یا سایبانهای چراغ از پوست انسان.

چه کابوس غم انگیزی،

که همچون برگریزان خزان

مرد و زن و کودک،

بخون خویش می غلطند

با شلاق سلاخان فرعون درکف هامان

یا شمشیر جلادان هامان در کف هیتلر

و تا امروز - مسلسل های دژخیمان گشتاپو،

در دست فرعونان دوران -

که برخود نام موسی می نهند.

تو گویی سرنوشت ما چنین بوده است و خواهد بود:

جدال بی امان با اهرمن.

هراسی نیست کین سیلاب زاینده است.

میدانیم و میدانند، که دیگر بار میروئیم.

و این صف،

این صف انبوه طولانی

سرآغازش شروع خلقت انسان

و پایانش - بیگمان

پایان این دنیا است

THE LONG CROWDED LINE

Simon (Sion) Ebrahimi



My people
Yes, the Jewish people,
Along a long crowded line
Standing from the creation of Adam
And ending today
Are standing hand in hand.

At this end of time
At the end of this long crowded line
You and I
Are viewing history
We see our men and women
Slaves of Pharaoh
They shield their bodies with their hands
So that, perhaps
Blows from the whips of Pharaoh's men
Won't land once again
On their blistered shoulders
And I see
Man, woman and child
Like autumn leaves
Fall into their own blood.

After that
The uprising of Moses
The messenger of righteousness
Moses
With a snake-like staff in hand
Who, in his strong voice and stutter
Cried: Rise up!
Passing through the Nile and Sinai
He gave them the message:
They shall reach the land of milk and honey.

Come and look, my brother
Look near and far
Pharaohs,
 Hamans,
 Nebuchadnezzars,
 and Hitlers.
Men, women, old and young

Heads on gallows
Bodies burning in fire.
"My race is better than yours"
Their gift to mankind
Human soap and shades made of human skin.

What a sorrowful nightmare
That like deciduous autumns leaves
Man, woman and child
Fall into their own blood.

Whips of Pharaoh's butchers
Pass into the hands of Haman
And the sword of Haman's executioners
Pass into the hands of Hitler
And even today
Gestapo machine guns
Find their way into the hands of modern
Pharaohs.

It is as if our destiny
Has been
And will be
Eternal confrontation with the Devil.

There is no fear
Since this flood gives life
For we know
And they know we will grow again.

And this line
This long crowded line
Starting from the creation of Adam
Will end
At the end of time.

Copyright 1984. Simon (Sion) Ebrahimi All rights reserved.

children from being taken to Auschwitz. In this way, they smuggled them into the concentration camp. In the beginning it worked out nicely. The mothers kept their children hidden on the mattresses and the barrack foreman, a Jewish woman, didn't object that the mothers kept their children. But a few days later the mothers had to go to work and had to leave the children in the barracks. Although they told them to stay inside and not to go out, it was of no avail. Children can't stay inside when the sun is shining outside. They left the barracks and started playing outside. It so happened that the commander noticed that the children were running around. He immediately ordered an investigation and he had to be told the whole story. He said, "It's alright, we will make a kindergarten. We'll hire two teachers to take care of the children. Let the mothers bring the children to the kindergarten while going to work."

One day, we got an order that all the prisoners, male and female, should assemble at the roll call area at a certain time. When the group marched into the roll call area we noticed that the whole area was surrounded by S.S. with machine guns. After a while we noticed a truck rolling by on the highway and we heard children's voices. When the mothers heard the children they got up and started running after the truck. The children saw their mothers and cried even louder. The S.S. ordered the mothers to stop and sit down or else be shot. Thus the mothers were forced to sit while their children were taken away.

* * *



In our shop, we frequently had an S.S. man who brought us the work from the S.S. and picked it up later. He was a very nice man. I spoke to him and found out that he was from Berlin, an optometrist by trade. He had simply been drafted and squeezed into the S.S. where he didn't belong. From our shop, one could see those fires burning. When we explained to him what they were, he turned red and said that he was ashamed to be a German.

He treated us very kindly and we wanted to give him a present for his kindness, so we decided to make him a watch. The watchmaker's shop literally made him a watch by hand. Some cut the case with the lathe, and we had an architect in our shop finishing watch dials who made a dial especially for this watch. I was asked what to write on this watch? I thought that one has to be careful with the writing, not to endanger him, a token for thanks for kind treatment would cause him to be sent to the Eastern front, where he would be killed. So, I suggested to write inside the watch on the reverse side of the dial so it couldn't be visible from the outside. "Dem Deutschen und Menschen", "To the German and to the Human." Which meant to the German who didn't lose his humanity and become a beast. I knew that a day would come when the Germans would have to answer for their crimes before a tribunal. And he could prove with this watch that the prisoners in the camp testified that he remained human. [a]

MEMORIES OF A NIGHTMARE

*These stories were told to me by my father of blessed memory,
Bernard Dov Kantor, a survivor of Holocaust.*

Eli Kantor

The members of our workshop were all Jewish, even our foreman. When it came close to the High Holidays, the people, who were mostly religious, wanted to have services. Since we had one man among us who knew all the melodies he volunteered to lead the services. The foreman agreed on the condition that two men stand on guard to watch if the "coast is clear." We had the services, and it was a great joy for us in the middle of this hell to have High Holiday services with a talented man, who sang all the melodies like an experienced cantor. Just when he sang the passage "ata behar-tanu mi kol ha amim" - "You chose us from all the nations," I saw outside the window a group of Jewish people being driven by the S.S. to the execution place. They were caught hiding in the forest and had been brought to our camp to be executed. I saw a father dragging his little boy with his hand, instead of letting it go, preventing him from attempting to run away and save himself. They were so overwhelmed by fear that they didn't know what they were doing.

When I saw this picture and I heard this song, for the first time doubt came into my mind; Are we really the chosen people? And if so, for what?

* * *

In my barrack was a young man with completely white hair, like an old man. He had a strange appearance, with a young face, a figure with all that white hair.

In his hometown, the Nazis grabbed a group of Jewish people and took them to the cemetery and gave them shovels and told them that each should dig their own grave because they were to be shot. He got a shovel too, and started digging, while doing it he thought to himself, "what am I doing? Do I have to obey their orders till the last moment in my life?" He threw away the shovel and started running. The S.S. men started shooting at him but couldn't hit him because he didn't run in a straight line due to the tombstones, but instead weaved all the way until he got out of the cemetery, then he fell down.

He must have collapsed because when he woke up, he was in the forest. He didn't know how long he had been lying there. He tried to get some food from the farmers in the village without success. He then returned to his little town. It was then that he noticed that his hair had turned white. He was brought to the concentration camp by a later deportation.

* * *

During the deportation from the ghetto and the transportation to the concentration camp, the people were allowed to take with them a small bundle which they could carry by hand. Shirts, socks and valuables, even a little suitcase.

The mothers, instead of putting in their silver candlesticks, put their children into the suitcases. In this manner they saved their

I met Eichmann twice. In the first camp I went to, he brought the Red Cross delegation to the camp and showed them how well we were treated. He was one of the highest official in the SS. He coordinated the transport of Jews throughout Europe to the camps. The second time I saw him, he came to the camp and chose one out of every ten men to be shot to death.

Did you know Dr. Mengele?

In Auschwitz, I saw him 5 or 6 times when he came to select the sick ones to the gas chambers. Our Jewish engineers had built the first electric shock machine and the German doctors experimented with young girls. Mengele was a medical monster who conducted horrible experiments like shooting dye into eyeballs to see if he could change eye color. He specialized in twins, for example, cutting limbs off and transferring them between identical twins to see what would happen.

Why did you survive the Holocaust?

When people ask me how came so few people survived and so many died, I tell them there are three reasons: Number one, a lot of luck; Number two a strong will to survive;

Number three, having faith - the belief that there is something or someone over you who watches you and directs you. We prayed, though not aloud. In Auschwitz we observed Rosh Hashana and Yom Kippur services.

Do you think it could happen again?

It could happen again. Absolutely. Not only to Jews but to any group, anytime, anywhere. The situation is in some ways worse than it was then. There are so many people out of work. Hitler took advantage of a bad economy.

In addition to the book I have published, "Before, During, and After" I was involved in a book for children, called "The Number on My Grandfather's Arm" which explains the Holocaust to children. I played the grandfather.

Yes. It could happen again.

Mr. Halbrich has lectured all over the world on the Holocaust. Many want to forget. But we must not.

Copyright 1996. Guitta Karubian. All rights reserved.



Classes in: Computerized Accounting, Certified Income Tax Preparer, and Medical Office Management, Windows Programming and Computer Aided Drafting (AUTOCAD)

Teachers with practical business experience
State of the Art Computer Equipment
Small Classes

Private Tutoring in all areas of Bookkeeping, Taxation, Medical billings, & Computers

Your Success is our Goal

**We Offer
Career Transition and Training
In 3 Months or Less Starting at
Only \$275**

**DAY/EVENING/ WEEKEND CLASSES
Financial and Placement Assistance
4,000 SQ. FT FACILITY**

6363 Wilshire Blvd. #600 (213) 655-9100

Advertise with Promotion Exchange (310) 839-2050

out and returned with a few more dozen pills. Whom do I help? Do I give everyone one pill? That would help no one. We could not resist, we could not fight. We could only help each other. And, if we had to choose, we helped the youngest ones, since they had the best chance of survival. I got sick only once when I was in Auschwitz. Because I was a pharmacist and they needed me, my friends helped me. I was very fortunate.

I was in Auschwitz for two and half years. There were always about 400 to 600 sick people. We had to line up patients outside the hospital for a German doctor to choose those whom he thought might not recuperate and they were sent to the gas chambers. Our administrator had to take their numbers down. After the doctor left, there might be 130 or so names on his list. I would say to him that 3 or 4 of them were distant cousins of mine, or a school friend. He knew I was lying, but he would cross their name off the death list. But he could not cross out all of them and these people went to the gas chamber. When they were loaded onto the trucks, knowing they were going to be gassed, they would throw their shoes or clothing to others so they could use them. This is resistance. Their only consolation was that they would be relieved of their torture.

But when the Red Cross people came to see us in the camps, the Germans would clean us up, and feed us. We didn't dare complain to the Red Cross because we knew that Germans would kill us if we told the truth.

I see the large numbers "68233" on your arm.

People ask me why my number is so big. I was one of the first to be numbered like this; later, the numbers were made smaller and smaller. Being for two and half years in Auschwitz and evacuated on the death march, we 800 ended up in Nordhausen. I became the

camp eldest of the hospital having over 4,000 inmates sick with tuberculosis.

On April 4, 1945 we were bombarded by the American Air Force, most people died; only a few survived. General Eisenhower, General Patton and other generals of the Allied Forces saw burned bodies. They couldn't understand. They had no words. Eisenhower wanted to say something kind to me, something compassionate, and he asked me about the number on my arm: "Was it painful?" I was stunned and surprised. Where did this American come from and what was he thinking? With hundreds of burnt bodies in front of his eyes, he asked this silly question, if tattooing my arm was painful. Later, I understood that they just had no idea.

Did you have any idea what was happening outside your camp?

No. The Germans would tell us nothing, and we had no letters of course. We were entirely cut off from the world. When I was in the first camp I didn't know there were other camps.

Were these camps in existence before the war?

There were some camps that had already been built in 1933, like Buchenwald, Dachau, Sachsenhausen, because at first the majority of people in them were not Jewish. When Hitler came into power in 1933 they arrested all socialists, all communists, all the unemployed and put them in these camps. Then they emptied out the prisons and brought the prisoners, even killers, into the camps to be put in charge of the Jews.

After the war, you testified at the trial of Adolph Eichmann. Where had you seen him?

when the Germans were defeated at Stalingrad, they had to retreat. On the western front, the Allies were winning. So the Germans began to kill all the people in all the camps and then burn the camps so as to leave no trace. When the Russians came close to Auschwitz, the Germans had no time to kill us all, as they did in other camps so they made selections. They took the old people, the sick ones and the young children and marched them straight to the gas chambers. We were aware of what they were doing.

The Germans did not only want to kill physically, but mentally and spiritually. They were at us all day and all night. When we thought we had a few hours of sleep at night, they'd open the windows and hose us down with water, they came into our barrack at night and stepped on us as we slept, killing us. They turned us into robots, and worse, they turned us into animals. If one of us had saved a piece of bread to have in the morning with coffee, we'd steal it if we could. If somebody had better shoes that we had, and we had the chance, we'd steal it. Sons even stole from their fathers. The Germans had spies amongst us to report to them; but we had a secret service of our own. You couldn't trust everyone but a few trustworthy people formed a group of resistance in Auschwitz and we worked against the Germans helping prisoners escape. Many people tried to escape. Most got caught. Very few managed to get away. Usually, they were caught and shot or hung. Once someone disappeared they held a "roll call" and outside for two nights and three days, not leaving and not eating until they found the missing people or they gave up the search.

People arrived by trains from all over Europe and taken directly to this camp. They never saw anything; they were just taken directly into the gas chambers and killed. About 1.5 million people were gassed at Auschwitz. People sometimes spent two or three days waiting in the train station until their

turn came to be gassed.

There was always a group of about 400 young strong Jewish prisoners who were specially selected to carry the bodies from the gas chambers to the crematoriums. They lived close to the crematoriums with numbers tattooed on their foreheads rather than on their arms. How long can you do this? You pick up a body and suddenly see it's a mother, or a father, brother, or a friend. They were able to do this for five or six weeks and then go out of their mind. So they would gas this group and bring a new group to replace them. In a year and a half, there were 40 groups of these 400 people.

Prisoners worked on a plant to be installed by Hoechst Chemical Company at the camp to manufacture artificial rubber. But we sabotaged them and they were never able to use it. The plant was built, and high officials came from Berlin for the inauguration; but when they pushed the button, nothing happened. We had put sand in the pipes. After a few weeks, they fixed the problem and we did it again. It never worked.

I was very fortunate. I was a pharmacist. When the Auschwitz SS learned that I was a pharmacist, they put me right into the hospital. The camps had infirmaries or hospitals but Jews were not allowed to use them. But here, they needed us to work and if we got sick we went to the hospital for two weeks. There was no medicine, nothing. When I first got there, I got a small room with 32 people, all sick with pneumonia. I remembered from my childhood, my mother would take bed linens and soak half in cold water, half in hot water and make compresses around our body. Sometimes the head of the hospital gave me 12 sulfur-type tablets, sufficient for only one patient. I went to him once and asked, "What am I to do with 12 tablets?" I knew he could take his gun and shoot me just for the question asked. He went

I celebrated my thirtieth and thirty-first birthdays in this camp. In the two years I spent at this camp, of the 1600 people, 800 were left. In 1941 they transferred 400 of us; they needed laborers in other camps. We traveled by train for 5 or 6 hours, then marched up mountains to Gross Rosen (or "Big Rose"), a newly built camp. First we worked in a stone quarry all day. Then prisoners returned to camp and marched to their barracks. But the Jews had to work until midnight building the camp enlarging it.

In the morning they gave us a little coffee. Lunch - if the Jews got lunch that day - was soup during work. Dinner was a piece of bread, sometimes a bit of butter, maybe a little blood sausage.

When we were going back and forth to work, we were not allowed to turn our head to look around us, or to speak with anyone. If they saw someone turn his head, they would shoot him under the pretext that he was trying to escape. They did this a lot. They got rewards for shooting us. But after a time, they saw they had fewer and fewer workers; too many were being killed so they slowed down. But still, you could not turn around. Once, I felt someone is observing me, but I did not turn around. It was an SS man who approached me and said, "Sig! What are you doing here?" It was a good friend of mine from high school, a German, now an SS officer. "You know I'm Jewish," I answered. "Yes, but couldn't you run away?" "No." I said, "But what are you doing here?" "I'm German," he said.

Each day we marched from this camp to the stone quarries. As we marched, the SS man picked out a man and threw him down into the quarry. Everyday, someone at random was killed like this. Our work was to run down into the quarry, pick up huge rocks on our shoulders and bring them up to the surface. How fast can a man run like this? They kept

hitting us. "Faster, faster," they said. This went on for one year.

The first day we arrived they gave us a piece of soap with a towel but for six months we could not use it because we had no water. We never changed underwear. Naturally, a typhus epidemic broke out and we were quarantined in the camp. All other prisoners were resting in their barracks, but we Jews had to work all day in the camp, in order to enlarge the camp. We didn't have a chance to survive. According to statistics, concentration camp prisoners had a life span of 3 to 6 months. After one year, only 17 of us were left from the 400 who came to this camp. I was among the 17.

We 17 were put on the train to go to another (my third) camp. I looked out the train window and what I saw looked familiar because we were going to Auschwitz. My father's family came from Auschwitz. When I was a child and my parents went on vacation, they would send me and my brother to our grandmother in Auschwitz. It had a population of between 11,000 to 12,000 and was 90 per cent Jewish. It was a commercial town but always closed on Shabbot. It used to be that the only non-Jews were the police, the people who worked in City Hall, and the maids. But when the Germans came, they emptied the whole town. They sent the non-Jews to other cities, and herded the Jews into ghettos, making it easier to manage them and eventually send them to the camps. Auschwitz changed from a thriving Jewish city to a camp where millions of Jews were killed. The camp we went to there was actually an old military camp built before World War I. I entered Auschwitz in October of 1942.

In February, 1942 the German leadership had met in Wansee and decided to eradicate Jews as "the final solution". They would bring all Jews to the concentration camps to be gassed and then cremated. But

officials of the Austrian government. The Germans arrested all types of people; not only Jews. But we Jews were always separated. After a while, another SS officer came towards me and took me to the office. He took away my money, my clothes, everything and on a very cold October day I was ordered to take a very cold shower. I never saw my clothes again. I got a uniform, a striped uniform. I had to wear this for five and a half years. Then I was taken to a barrack. There were four barracks that were solely occupied by Jews. One barrack normally houses 120 people; there were 400 of us in a barrack. There were about 1600 Jews from Germany there already. But I was the first Polish Jew in the camp.

I asked the others what they did there. "Nothing." In the morning we got up and had black water called coffee then stood outside on lines. Imagine, 400 people standing in front of each barrack, 1600 of us in all. The SS man came out to take roll call. But rather than asking how many people there were, his first question was, "How many dead?" If there were 10 or 15 dead, he wasn't happy. "That's not enough," he would say. This went on every day.

After roll call we had to crouch down with our hands behind our neck. We were ordered to sit like that the whole day except for a half hour at mid-day when we ate some soup. But many times, they would say that the Jews would get no soup that day. How long can you sit in this position? If they saw someone wanting to ease their position, shifting their weight from the left to the right leg, they beat them up badly; sometimes even killed them. Many froze to death crouched down for so long, not moving. I have scars on the knuckles of all my fingers and toes, open wounds from freezing. How did we treat it? We had nothing. Jews were not allowed to enter the hospital. We wet small pieces of paper with our own urine and wrapped them around our

fingers to heal our wounds. People died outside, in the barrack, in the washrooms...

After some months, it became spring, and the weather was warmer so they changed our treatment: no more sitting immobile in the cold. Now they made us run around our barracks. They wanted us to heat up in the hot weather. And at every few yards there stood an SS man with a whip. "Run faster, faster, faster." We were young, and they had their eye on the older people. They wanted to get rid of them, so they beat them. When we saw the whip going up, we younger ones would jump underneath it so that we would be hit instead. We felt sorry for them. But how long can you do this? One week, two weeks, a month, two months, and you are getting weaker and you look out for your own self preservation.

Then all of a sudden, we were put to work. We would march for about half an hour to an open field where they planned to build a plant to manufacture bricks. They made Jews do the ground work for the building. The work was extremely hard but their treatment was worse than the hardest work. I'll give you an example: The SS man chose a person at random and told him to dig. After he had dug for some time, the SS man said, "Now jump in - with your head first." And when he saw he was buried, he walked away. At the end of the afternoon, when we were leaving the field to return to camp, we uncovered the person and, he was still alive, so we put him on our backs and carried him back with us. In the evening, the SS men came looking for him; we hid him inside the large barrel of water at the entrance of the barrack and put the cover on. They couldn't find him. We saved him like this. We hid him for a few days, and then he marched again with us. The German block eldest in charge of us was a communist, a fairly nice man who knew what was happening and let us save him.

did. We couldn't fight them. We were too overpowered. So all we could do was to retreat. We marched for ten days. Then one morning, we awoke and there were two fronts: in front of us, the Russians and in back of us, the Germans. What were we to do? The commanding officer, a colonel, said, "Stay here. I am going for new orders." I've waited for his return for 56 years. He never came back. Maybe he got caught, maybe he got killed. Maybe he went into hiding but I don't think so; he was a fighter.

We younger officers decided to dissolve the formation. All the others decided to go to Russia. But I wanted to go home to see how my family was doing. I bought a suit and got rid of my identification and my uniform. I started going back, and after ten or twelve minutes I was immediately stopped by a German soldier. "Who are you and what are you doing here?" I speak fluent German and I told him that the Poles had forced me to evacuate. He took me for a German, congratulated me, wished me luck and provided me with transportation back home so that the same trip that had taken me 10 days when I was retreating, took me two days returning.

I was home. Our temple was destroyed, the Jewish Federation building bombed, all Jewish schools burned. Most of the Jews had run away and had gone deeper into Poland and across the border into Russia ending up in Siberia where life was miserable, almost as bad as in the camps. Many, many people died in Siberia from starvation, sickness and frost.

After I had been home for two weeks, the Germans ordered all Jewish men between the ages of 18 and 45 to assemble on a certain day at the station to be put to work. The day came, and I decided not to go. Instead, together with my friend Jacob Fleisher, we dressed up in elegant suits, took our suitcases and got on the train, although travelling by train was already forbidden to Jews. We went

to southern Germany, crossed the border to Austria, which since 1938 had been German-occupied, and approached the Yugoslavian border in the evening. Yugoslavia was still free; it was not occupied until 1941. We walked all night in the mountains until we got into Yugoslavia and there we gave ourselves up to the Yugoslavian authorities. We told them that we were Polish officers and wanted to go to France to join the Polish legion fighting Germans. I never said the word "Jewish". He told us we had to first get our papers from the Polish consulate in Zagreb, perhaps an hour's train ride. Unfortunately, the soldier who accompanied us to the train station was a German spy. Instead of taking us to the train station, about a half mile away, he took us to the border and handed us over to the Germans. That was the end of our freedom.

All this happened in a month?

Yes. This was October of 1939. The Germans arrested me and discovered that I was not only a Polish officer, but also a Jew and a Zionist. No questions asked. They put me under the guard of a soldier, and he took me to Vienna, where I was put in jail overnight then on a train to Berlin. There were about 35 other men on the train with me. All were very well dressed, middle aged men. You could see they were intelligent people. No one ever exchanged a word on the whole trip. In Berlin they put us in a truck, and after a half hour we came to a concentration camp. There was a huge gate and on top of the gate there was a sign that said, "Arbeit Macht Frei" - "Work Makes You Free." Sure we were free.

We got out of the truck and waited outside the gates for a long time. Then the SS men came toward us and started beating up all the others that had been with me on the train. They kicked them, hit them, called them names, and took them away. At the time I didn't know who they were but later I discovered they were homosexuals and high

RESISTANCE OF THE SPIRIT

REMEMBERING THE CAMPS

Sig Halbrich Recollections of the Holocaust as reported by Guitta Karubian



*An interview brings words and ideas to the pages but it can not transmit the feelings one experiences meeting an 86 year old gentleman immaculately dressed, living in a lovely home brimming with warmth and filled with smiling pictures of family, congenial, charming and very much alive as he discusses his life in Hitler's concentration camps. The words on the page seem to underline the difficulty in trying to communicate the reality of life as he has known it, and the silence of millions of others not able to tell their story. It leaves so much **unsaid**.*

*As I listened to **Sigfried Halbrich**, a survivor of four concentration camps, tears sometimes fell; but the tears were mine, not his. His blue eyes shone brightly behind his glasses and he spoke animatedly about his plans to visit Europe with his wife and family next month where he will celebrate their 50th wedding anniversary.*

***Sigfried Halbrich** was liberated by Generals Eisenhower and Patton from Nordhausen in 1945. He testified at the trial of Adolph Eichmann and has written a book about his life, "Before, During and After". He travels the world telling people - particularly the young - of his experiences during the Holocaust.*

The "question and answer" format used in his interview has been extensively modified into a first-person narrative.

I was the first Polish Jew, to be in Sachsenhausen, Berlin, my first German concentration camp.

I was a pharmacist. I lived in Poland, very close to the German border. Every day I took the train into Germany where I worked, about a half hour train ride from our home.

It was 1939 and I was 29 years old. I had a sister and two brothers. I was always very involved in Jewish and Zionist movements including the youth organization, "Akiba". We assisted Jews from Poland to enter Palestine illegally.

Before the war, I had many friends in

Germany. We all got along fine with Germans, regardless of religion; it was the Poles who didn't like the Jews. Then, in 1933 the Nazi's took over Germany. Because we lived so close to Germany, we knew what happened to the Jews in Germany. At first, the Nazis treated the German Jews as they wanted. But we were Poles and didn't believe they will start a war. How were we to know that they would start a war and occupy most of Europe?

September 1, 1939, the Germans entered our city in Poland. An hour and a half after their arrival, I managed to board a train and ended up in Krakow. I joined my military formation because I was a reserve officer. We went off to fight the Germans. But we never

prisoners were forced to build a gas chamber, under orders of the SS-Wirtschaftsverwaltungshauptamt (SS-Economic Administrative Main Office) in Berlin. The gas chamber was never used. But more than 3,000 prisoners, mostly Jews, were selected for gassing. This was carried out at a castle in nearby Linz, Austria.

Enough. I had to get out of there. I walked back across the Appelpplatz, hearing the

screams of those being tortured. I walked under the watchtower and into the peaceful street beyond. I did not look back.

J.D. Harris was a newspaper reporter for more than 20 years, working throughout the U.S. and in 60 countries overseas. He covered wars in Viet Nam, the Middle East and Africa. He is now a writer in Hollywood. □



RESISTANCE OF THE SPIRIT

A DAY IN DACHAU

J.D. Harris

Dachau was the first of a network of concentration camps established in Europe after Adolf Hitler achieved power in 1933. The network eventually also encompassed the death camps of Auschwitz, Treblinka, Sobibor, Belsen, Buchenwald and others. More than 30,000 people died in Dachau through execution, torture, disease and hunger. Dachau was liberated by the U.S. Army on April 29, 1945.

It was a warm and sunny day in Munich. So I decided to spend the afternoon in the country.

I boarded an S-bahn (rapid transit) train in the center of Munich. Soon the train was rolling smoothly through the green Bavarian countryside. After about 30 minutes the train stopped at a flower-decked, suburban station bearing a familiar name:

DACHAU.

Outside the station a sign on a wall greeted visitors. The sign said, in essence: "Welcome to scenic, 1200-year-old Dachau, once Germany's most important artists' center. Here, in the 19th Century, Carl Spitzweg, Max Lieberman, Lovis Corinth and others were inspired by the color nuances of the tranquil Dachau countryside, nestling near the foothills of the distant Alps..."

I read the sign and then walked along a prosperous, sunlit street traveled lightly by late-model cars. At the end of the street I turned left. I was about to continue. But I stopped abruptly.

Facing me was a high watchtower. And a long, barbed wire-topped wall.

Despite the warmth of the day, a chill

entered my body. I had reached the former Nazi concentration camp at Dachau. Suddenly more than 50 years of history seemed to vanish. I took from my pocket a copy of a clipping from the newspaper *Munchner Neuesten Nachrichten*, date March 21, 1933:

"On Wednesday, March 22, 1933, the first concentration camp will be opened in the vicinity of Dachau. We have adopted this measure, undeterred by paltry scruples, in the conviction that our action will help to restore calm to our country and is in the best interests of our people." HEINRICH HIMMLER, *Commissioner of Police, City of Munich.*

I walked under the watchtower past a large iron gate which bore the inscription, once seen by thousands of prisoners: "Arbeit Macht Frei" (Work Makes You Free.)

I entered the camp's vast main yard, the dreaded "Appelplatz," or roll-call square, where prisoners were often forced to stand, amid floggings and executions, for more than 12 hours in freezing weather. I walked through the "Revierbaracken," the camp's former so-called infirmary, where bio-chemical, high pressure and low temperature experiments were carried out on helpless prisoners.

In the company of other now totally-silent visitors I entered Barracks X, where

BEARING WITNESS

STEVEN SPIELBERG'S SURVIVORS OF "THE SHOAH VISUAL HISTORY FOUNDATION", DOCUMENTS HOLOCAUST SURVIVORS TESTIMONIES

Eli Kantor

While some survivors of the Holocaust would rather forget about the nightmare, and bury it in the darkest recesses of their minds, others have chosen to honor the sacred memory of the six million souls who perished "*al kiddush ha-shem*" by bearing witness to the horrors and telling their stories.

In this day and age of "Holocaust deniers" and "revisionist historians" who would attempt to deny or minimize the Holocaust, the recording and preservation of the testimonies of the survivors has become increasingly important. With the recent events in Bosnia and Rwanda, it has taken on a new contemporary relevance. Due to the fact that the majority of Holocaust survivors are in their seventies and eighties, the window of opportunity for recording their stories is narrowing.

In 1994, Steven Spielberg, the academy award winning producer of, "Schindler's List" founded *Survivors of the Shoah Visual History Foundation*, a non-profit organization dedicated to video taping eyewitness accounts of the Holocaust for historical preservation, research and educational use. According to Spielberg: "This archive will preserve history as told by the people who lived it, and lived through it. It is essential that we see their faces, hear their voices, and understand the horrendous events of the Holocaust happened to *people*, and were committed by *people*. Racial, ethnic, and cultural intolerance, sadly, are current events. This project stands as a monument to

remembering the past, and to always examining our present."

Although there have been various oral history projects concerning the Holocaust, none compare in size and scope with Spielberg's. Significantly, his Foundation is utilizing digital technology to preserve the documentation and has designed a breakthrough multi-media database system archive, to age and navigate through what will be an unprecedented mass of historical material.

The Foundation is training hundreds of interviewers worldwide, and paying particular attention to the sensitivity of the survivor's feelings and their dignity. As of February 10, 1996, 11,132 interviews have been conducted worldwide in 18 different languages, including sign language, in 30 different countries. Over the next three years, tens of thousands of testimonies will be gathered worldwide. They will be digitized, fully catalogued and made available to educational institutions via state of the art interactive network technology.

But sharing stories first-hand, survivors play a vital role in making sure that one of the most devastating events in human history is never forgotten. The testimonies also honor the memory of the more than six million whose stories will never be heard.

For further information, contact the Foundation at (800) 661-2092. □



Равен Гиник
ноябрь 1966
7. Аудул



S. P. P. P.



Баш-Ташпылы
4/8

RESISTANCE OF THE SPIRIT

WRITTEN ON A WALL AT FRESNES

Anonymous

1944

July 18	Tuesday	First question.
July 19	Wednesday	Second question. Beaten every quarter hour, from 5 to 11 at night with a baton.
July 20	Thursday	Went to Versailles, Saw Fox.
July 21	Friday	As for light, all night... blanketed in fleas. Only my hand was treated.
July 22	Saturday	Must write my confession. Asked for priest. No light.
July 23	Sunday	No church, no communion. Light.
July 24	Monday	Asked for my belongings. Nothing. No priest. No book. Light. All night alert.
July 25	Tuesday	Still nothing but the nurse. No walk. Not for me. Again, light all night.
July 26	Wednesday	Still nothing. They brought me my <i>pince-nez</i> . Mad with joy. Nothing to read. Light.
July 27	Thursday	They brought me a book, <i>Valiant Hearts</i> . There was a walk, but not for me. Nothing else. Light.



RESISTANCE OF THE SPIRIT

TOMORROW I WILL BETRAY, NOT TODAY

Marianne Cohn a.k.a. Colin

Tomorrow I will betray,
Not today
Tear out my nails today
I will not betray!
You do not know the limits of my courage
I do.
You are five hard hands with rings.
You are shod with shoes with nails.
Tomorrow I will betray,
Not today.
Tomorrow.
I need the night to decide.
No less than a night.
To deny, to forsake, to betray.
To deny my friends,
To forsake bread and wine,
To betray life,
To die.
Tomorrow I will betray, not today,
The file is under the floor,
not for my torturer,
not for the bars,
The file is for my wrist.
I have nothing to say, today.
Tomorrow, I will betray.



THE EVENING OF THE EIGHTH DAY

Jean-Pierre Voidie, 17
In a cell at Neuengamme

Four small walls
And their great sadness
Four small walls
And their naked sadness
The guards walk by
Keys clicking
Keys that turn
Only for beatings
The sorrow of a vague sun
That keeps vanishing
The sick prisoner
Choking in anguish
Jolted by the fits and starts
Of a frozen heart
And I dream of the world beloved
Of all those things deformed
By window panes dulled
I would like to find all again.
All the joys we forget.



RESISTANCE OF THE SPIRIT

FRESNES

Francois Vernet - Dachau

No, you will get nothing from me
Not my pain, not my joy
My pain belongs to me
My joy to all the earth

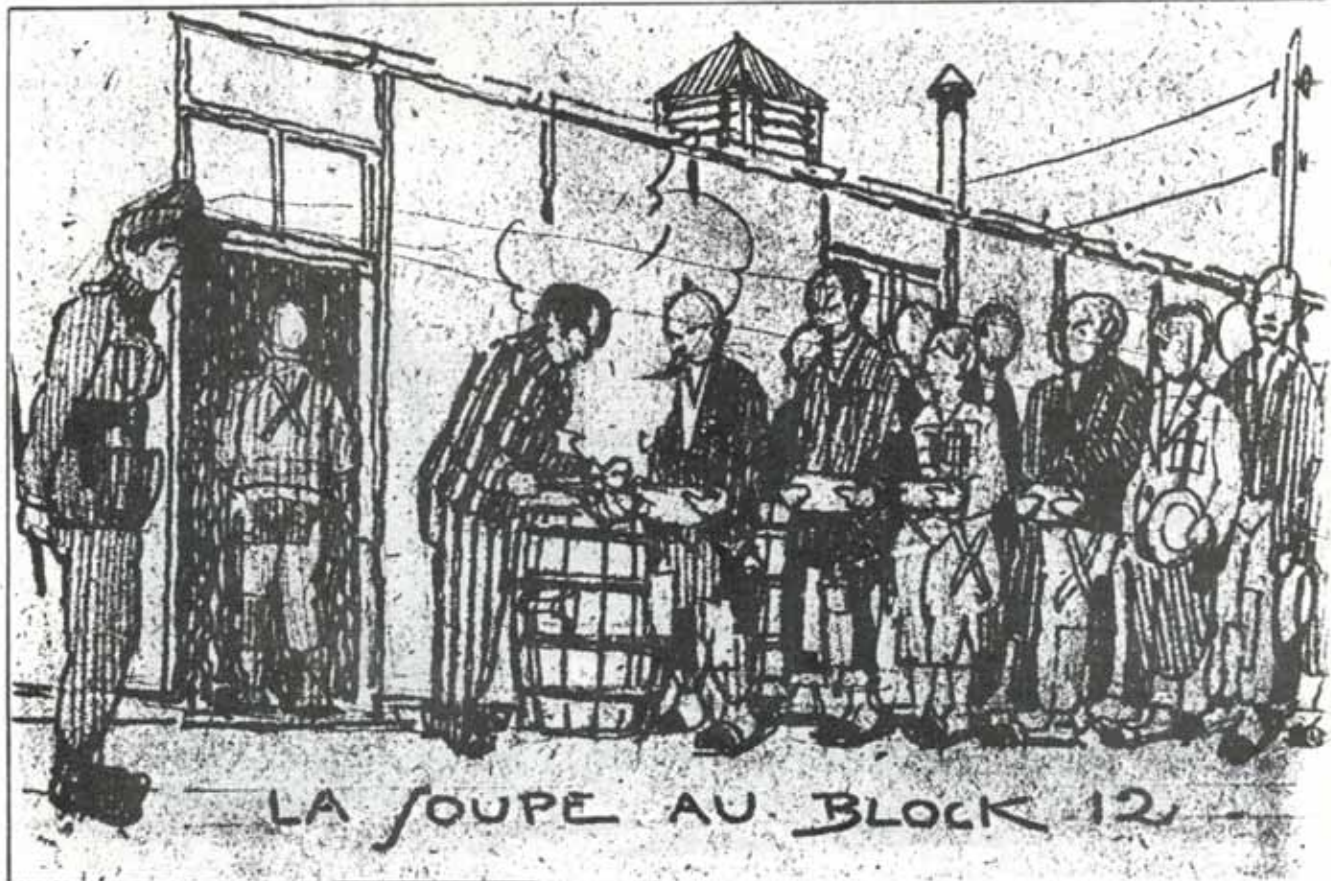
I wrote my name on the wall
And looked at the stars
The children of the future world
Fixed their gaze upon me
They were hungry, they were cold
They said they were counting on me.

MY GOD

Catherine Roux - Ravensbruck

My God
I no longer have clothes
I no longer have shoes
I no longer have a bag, a pocket-book, a pen
I no longer have a name. I've been tagged 35282
I no longer have hair
I no longer have a handkerchief
I no longer have pictures of my Mother or my nephew
I no longer have the anthology in which each day
in my cell at Fresnes
I learned a poem

I have nothing left
My skull, my body, my hands are bare.



RESISTANCE OF THE SPIRIT

VOYAGE

Michel Jacques - Dachau

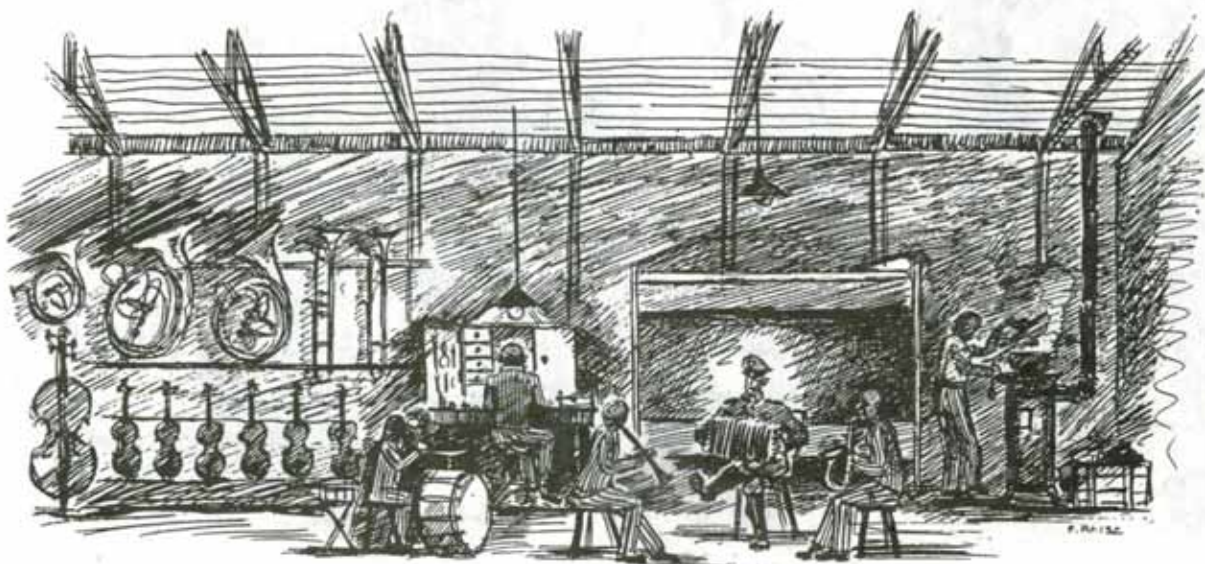
Two days. The train seems to be going in circles
in a country that can no longer be ours
We read "40 men standing." We are 130.
No water no air. Madness is born.
Panic.

And now the noise of the train means
only two words to me
endlessly repeated
DEATH TRAIN DEATH TRAIN DEATH TRAIN

And growing inside
A hatred for the one thrust against your body

DEATH TRAIN DEATH TRAIN DEATH TRAIN
A dreadful craving for carnage
The taste of blood in your mouth
DEATH TRAIN DEATH TRAIN DEATH TRAIN
The body that falters
You kick with rage
DEATH TRAIN DEATH TRAIN DEATH TRAIN

Stifled by the stench
Night falls within you.



RESISTANCE OF THE SPIRIT

THE COLD

Jean-Pierre Voidies - 17
In a cell at Neuengamme
January, 1945.

The blue cold
Expands
in the sky
Crushing me
like a corpse

The blue cold
Already dead
in the empty sky

Walks
Where I walk
And stops
weary
like a malady

Like a star
In the daytime
And dead
In the long clouds

He crushes me
I feel him
On me
Under my skin
He enters
Blue

And I am
Shriveled
Shriveled
Under that
Blue
Dead
Cold
That falls

TO MY MOTHER

Gisele Guillemont - Fresnes
July, 1943

Mother, listen, let me tell you
Listen, you must understand
He and I could no longer stand
The books they were burning
The people they were humbling
The bombs they were hurling
On the children of Spain
So we dreamed
Of camaraderie...

Mother, listen, let me tell you
Listen, you must understand
He and I could no longer stand
The prisons and the camps
Those people that were tortured
And those that were shot
And those little children
Stuffed in cattle-cars
So we dreamed
Of liberty.

Mother, listen, let me tell you
Listen, you must understand
He and I could no longer stand
So we fought
So we lost

Mother, listen, you must understand
Listen, do not cry...
Tomorrow we will surely die
It's hard to die at twenty
But under the snow the wheat sprouts
And the apple trees are budding
Do not cry
Tomorrow there will be light

RESISTANCE OF THE SPIRIT

THE ART AND POETRY OF CONCENTRATION CAMP PRISONERS

"The Museum of Tolerance is very honored to present the "Resistance of the Spirit" exhibit which had its inaugural showing this year in Reims, France. Artifacts of the Holocaust -- works of the imagination that speaks to the resilience of the human spirit -- will be on display. Victim and artist, those who documented human suffering and gave voice to hope, are represented in this exhibition. An exhibition that records the Holocaust era, while affirming the determination to create light and hope in the midst of darkness."

Dr. Margoles, Director of the Museum of Tolerance

In the following pages, Shofar presents some of the poetry and art created by camp prisoners. Although in most cases the artists and writers did not survive the Holocaust, their creations exist as their legacy to us. Many more will be on exhibition at the Museum of Tolerance in Los Angeles, as informed in the flyer herein.

SOUP

Maurice Nonel - Auschwitz

4 steps
No luck
4 steps to the pot
4 before me
The one in front has his turn
He will get to the bottom
Of the pot
That dubious balance of fate
First taken from the top
All is clear
All is water
In the soup they will not mix
The bottom is thick
Thickness suspended 4 steps away
I take four steps.
Bad luck
The kapo will not bend so low
They start another pot.

And life goes on.

UNTITLED

Charlotte Delbo - Auschwitz

A field
Blanketed in marshes
with carts
with stones for the carts
with shovels and spades for the marshes
A field
Blanketed with men and women
for the spades and the carts and the marshes
A field
of cold and fever
for the men and the women
who fight
in agony.

130 men were crammed into a train car built to carry only 40; or read of his "hatred for the one [human] thrust against [his] body," - a hatred that intensified as he struggled to breathe amidst the stench and madness. "DEATH TRAIN, DEATH TRAIN, DEATH TRAIN," he writes over and over again, repeating the line throughout his poem, decoding the morbid, rhythmic message of the locomotive engine.

Then there is Gisele Guillemot's painful narrative of the events at Fresnes written "to her mother" in July of 1943. She writes of "Those people that were tortured And those that were shot And those little children Stuffed in cattle-cars," then concludes with a courageous message of hope and inspiration:

Tomorrow we will surely die
It's hard to die at twenty
But under the snow the wheat sprouts
And the apple trees are budding
Do not cry
Tomorrow there will be light

Ironically, Gisele's beautiful poem was itself like wheat sprouting beneath the Nazi snow. Gisele, and others, risked their lives to obtain materials used to memorialize their emotions and to inscribe their experiences. The

prisoners used straw for paint brushes, rust and coal for the colors. In order to conceal their art from the vigilant guard of the SS, they secreted their art under wooden floors, beneath their clothing or, during the summer, inside inactive heating ducts.

As the exhibit draws near, Francois Vernet's message from Dachau is particularly poignant. He writes, "The children of the future world Fixed their gaze upon me They were hungry, they were cold They said they were counting on me." Francois was absolutely correct. We were counting on him to resist in the only manner he knew how -- through his art. And now, he and the others are counting on us. They are counting on us to silence the Holocaust revisionism that is finding expression and support in mainstream America and abroad. They are counting on us to rise up against those who dare praise Adolf Hitler as a "great soldier" or who deny that Jews died in Treblinka from gas asphyxiation.

With the upcoming exhibit of art created by holocaust prisoners, we owe it to Francois and the others who were butchered in the Holocaust to participate and remember; we owe it to them to present and preserve their work for future generations, because only then can we hope to keep history's darkest hours from repeating. □



RESISTANCE OF THE SPIRIT

SPROUTING WHEAT BENEATH THE NAZI SNOW

Pedram Cohan

It would be outrageous for anyone to claim that mourning the tragedies of the Nazi Holocaust is to "wallow in the atrocities of a dead regime," or that survivors of Hitler's death camps are afflicted with "group fantasies of martyrdom and heroics." It would be equally egregious for anyone to describe Hitler as "an individual of great courage, a soldier's soldier,... a political organizer of the first rank" and claim that diesel engine gas could not have killed the Jews at Treblinka, where 850,000 Jews asphyxiated from deadly Zyklon B gas. But such virulent expressions of xenophobia and demagoguery are particularly appalling when uttered by the one-time front-running Republican nominee for President, Pat Buchanan. It is terrifying to witness one who roams the corridors of power, and who has assumed the awesome responsibilities associated with being a journalist, ascribe to the delusional and inflammatory program of Holocaust denial. Yet such views are a constant reminder of an ideology which has found growing expression in mainstream America and abroad.

It is against this backdrop of revisionism and callousness that the Museum of Tolerance at Simon Wiesenthal Center will host, from April 16 through June 16, an exhibit of art and poetry created by those who were prisoners of the Holocaust concentration camps. The exhibit, entitled "The Resistance of the Spirit," is to commemorate the liberation of Europe's concentration camps by placing on display over 200 pieces of art and poetry most of them never before seen in the United States, including the only three drawings from

Auschwitz. The exhibit is a tribute to those who resisted in the only way they knew how -- through their art and poetry -- and their work serves as testimony to the triumph of the human spirit. The camp prisoners who chose to construct during the most destructive period of history demonstrate that one can enslave the body, but never the soul.

The poetry on display at the exhibit will include that of Marianne Cohn, who wrote during her horrific experiences, "The file is under the floor, nor for my torturer, not for the bars, The file is for my wrist." In writing these chilling verses, Marianne Cohn was perhaps referring to committing suicide -- putting an end to the constant beating she suffered at the hands of the SS guards; or, perhaps, she meant to use her file to erase the concentration camp number scorched on her wrists -- that symbol of subjugation which sought to reduce human identity to a series of numbers. Catherine Roux's disgust with her loss of identity is unambiguous in her writing. A prisoner at Ravensburck, Catherine protested to God that she had been stripped of her clothes, shoes, and even her name. "My God... I no longer have a name," she cries, "I've been tagged 35282."

Then there is the young Jean-Pierre Voidie, age 17, who from his cell in Neuengamme, described "Keys that turn Only for beatings" in the poem "The Night of the Eighth Day" and etched in charcoal his aspiration to "find all again All the joys we forget."

It is harrowing to read Michael Jacques' account of the "death train" to Dachau, where

THE RESISTANCE OF THE SPIRIT

"Literary and Artistic Practices in the Concentration Camps

in Europe, during World War II"

A UNIQUE EXHIBIT and an INTERNATIONAL CONFERENCE
on works of art produced by the prisoners
in the concentration camps and in the ghettos,
will arrive this spring in Los Angeles
to commemorate

**the Liberation of the Concentration Camps
in Europe in 1945**

**and the 50th Anniversary of the
Nuremberg Trial,**

Over 200 pieces, most of them never seen in the United States, including the only three drawings from Auschwitz will be shown to the public. Many of these creations come with their amazing stories, sometimes told today by the artists themselves, but for others, the creator and his history are unknown and forever lost to time. We will hear and see the testimonies and the timeless messages of those who had no choice but to resist with their spirit.

THE EVENT IS JOINTLY ORGANIZED BY

- The French Cultural Services in the U.S.,
- The Museum of Tolerance, (Simon Wiesenthal Center)

WITH THE PARTICIPATION OF:

- The Art Museum and the University of Reims (France),
- The University of California, Los Angeles.

THE RESISTANCE OF THE SPIRIT

**"Literary and Artistic Practices in the Concentration Camps
in Europe, during World War II"**

**Exhibit at the MUSEUM OF TOLERANCE
LOS ANGELES
April 16 - June 16, 1996**

**International Conference
April 16 - 17, 1996**

The conference is divided into three different sessions:

**First session: April 16. 2.00 p.m. - 5 p.m.
HOW ARTISTIC CREATION WAS POSSIBLE
IN THE DAILY LIFE OF THE CAMPS**

**Second session: April 17. 9.00 a.m. - 12 p.m.
THE NECESSITY TO EXPRESS PAIN AND SUFFERING
THROUGH WRITTEN WORKS**

**Third session: April 17. 2.00 p.m. - 5 p.m.
PROBLEM OF AUTHENTICITY**

**Simon Wiesenthal Plaza
9760 West Pico Boulevard
Los Angeles, CA 90035**

ONLY SHOWING IN THE UNITED STATES

Shofar: Would all the monuments look the same?

Frama: Each location will have a sculpture of a stainless steel arm twenty meters tall holding a golden key containing a laser rod. Each site will also have another structure with differences: indoors, permanent art exhibits, historical archives, an art gallery, bookstore, perhaps a cinema, a restaurant or cafe; outdoors, an attractive park area... Each Peace Museum will present the human and economic costs of war in that area, to make symbolic gesture for peace and hopefully, over time, influence local populations to live in peace.

Shofar: How many people would be involved in these projects?

Frama: In addition to those involved in finance and management, each peace monument would assemble economists, historians, photographers, film-makers, and political and cultural leaders of the country to take part.

Shofar: Don't you think it will be dangerous to build these amidst gunfire?

Frama: Art is not political. If politics can't bring about peace, maybe art can bring people to their senses.

Shofar: Where is the first one to be built?

Frama: In Maribor, my birthplace. Today there is war in what was Yugoslavia and of course, Maribor is in Slovenia part of ex-Yugoslavia.

Shofar: It's a wonderful idea. And there's no doubt that its time has come. You are part of a great tradition of artists who make a vital impact on the world around them. Marjan, I know you are invited to a Shabbot dinner and you must leave. Thank you for the time you have spent with me today.

Frama: Yes. Shabbot Shalom.

Shofar: And thank you again for your contributions to our covers.

Frama: It is my pleasure. I hope to return soon to LA and I'll see you then. □

Copyright 1996. Guitta Karubian. All rights reserved.

RAMINEH & FANI

Certified Public Accountants

12100 Wilshire Boulevard, Suite 635
Los Angeles, CA 90025

(310) 447 - 5500

موسسه حسابرسي و خدمات مالي

C.P.A. بیژن رامینه C.P.A. حمید فانی

Frama: What does that mean, 'the best'? I am only a representative of my profession. It is like saying someone is the 'best actor'. What does that mean? That's crazy. They are only a representative of their profession like me. No woman, no man is 'the best'. We are all humans. Success and glory are only ethereal. When 50 newspapers and magazines want to photograph your work, that's crazy. That's not real; it's a dream. There are so many martyrs. I'm only a painter.

Shofar: You call yourself a 'painter' - why not 'artist'?

Frama: It is not for me to call myself an "artist". I paint, I sculpt, I work with my hands. Other people will decide if I am an artist or not.

Shofar: Tell me about the first painting you ever sold.

Frama: My first painting sold was to a Russian. It was so strong. It was so much stronger than what you see now. I was bolder then. I am at my lowest energy now. My early work was so much stronger. I have changed now. I have become protective of my son. I want the love of woman and acceptance by someone for what I am - I want to fill the hole I feel inside me.

Shofar: Having sold one canvas for \$25,000,000, what is there left for you as an artist? Do you have any goals?

Frama: Yes. It is important for me that people understand that they must live right. I want people to stop hating, killing and telling lies. There cannot be laws that function differently for different people depending on their wealth or their fame. The laws must be just. That is why I am involved with the Foundation for Peace.

Shofar: Can you give us an example of what you mean? What laws are unjust?

Frama: When I was a young teenager, I took an apple from the market. I had no money and I was hungry. The shopkeeper called the police and all my friends ran away. I stayed and waited for the police to come and I told them that I had taken the apple only because I

was hungry; I ate it. To me, that was not stealing. I was 13 and had no one to care about me or take care of me. But the police arrested me and I was put in a juvenile detention center. It was terrible there; more abusive than my home. I finally escaped. Now, six months before the war broke out in Yugoslavia, the President asked to meet with me, asked for an appointment.

Shofar: You mean you were "presented" to him?

Frama: Yes. This was the first time that the head of state of my country asked to meet a painter. Now I am a national hero there. I met with Markovitch. He wanted me to fly everywhere with him. I told him to take the money it would cost to do that and feed hungry people. But what kind of laws are these? When I was poor and hungry, I couldn't eat; now, I am their national hero.

And people live lies. In Slovenia, many Jews were killed during the Holocaust. After the war, people were not circumcising their sons because they were afraid to be persecuted again. Entire families that my mother and grandparents knew to be Jewish, suddenly began to deny their Judaism. People are crazy. They lie even about the killings. I remember that after the war my mother worked for an organization created to re-unite people lost in the Holocaust. There was a professor, French, that made a statement to the press that there was no Holocaust. Can you believe how crazy? It was in all the papers.

And they teach people to hate the nation of Israel. In their social programs and in their schools, the children in Yugoslavia were taught to be sympathetic to the Palestinians and against Israel. That's crazy. They are lies. I told them if you want the US to give you credit, you cannot teach your children to favor the Palestinian nation. Palestine is not even a nation. Isn't that crazy?

Shofar: Tell us about the Peace Foundation.

Frama: The Foundation will erect monuments in places of real and potential conflict around the world to help encourage peace.

son is in many of my paintings.

Shofar: Yes. I have seen that. I also see a boat in many of your paintings. Is that representative of freedom and escape?

Frama: Yes.

Shofar: What is the meaning of the numbers you use on your canvases?

Frama: It is dependent on the painting. Sometimes, they meant to be understood only by Jewish people, for they have special significance to the Jews. Sometimes they are meant to represent knowledge and thought. In [the painting chosen for the English cover of *Shofar*,] they are my preferred numbers. '6' is single, '9' represents the fetus - the shape of a baby in the mother's womb; and '3' is the mystical number.

Shofar: Tell us more about the canvas on our cover. The first impression I had when I saw it was that the deep reds were roses. Then I saw they were faces. And initially, I actually did not notice the very obvious needle going through the thumb.

Frama: Yes. I tried to show that there is no reaction because the person is not conscious of the pain.

Shofar: And the string?

Frama: The string is equilibrium, a balanced mind. I have been aware of so much torture in my life that equilibrium is very important. My paintings are my therapy. I don't know what a canvas *is* until months after it is completed. When I paint, I am only moving, painting, not thinking. Then later, I see the pain. I believe that takes refuge in his unconscious to find repose and love.

Shofar: Marjan, with your talent, you are able to paint anything that you chose. You can execute any technique, any subject matter you like. Your non-commissioned paintings show tremendous pain. If painting them has been your therapy as you say, then having painted them, are you happy now?

Frama: No. There is still something deep in here, in my gut, that has great pain. There is always this fear. In all of these paintings, you can see that. But you can also see that in all

of them there is light, and my subjects always reach for the light.

Shofar: Tell me about the pain. What is it?

Frama: There is 'mother' and there is 'father'. I had neither. Also I was very poor and very abused. For my mother, it was the concentration camp.

Shofar: Do you see your mother now?

Frama: Yes. But she does not talk very much to me. I asked her best friend, who is a judge, what caused the scars that are around my mother's face. She told me that inside the camp they burned a Jewish star on my mother's face.

Shofar: Do you identify strongly with Judaism?

Frama: I relate to the Jewish philosophy of morality. You have seen my work of a Jewish man wearing a talis in the center of two Stars of David., one golden and one white. I have been influenced by the Kabbala. But wherever I go in the world those people whom I meet and like, those people I feel connected to, are Jewish. Somehow it just happens. Blood finds blood.

Shofar: Speaking of blood, this red sienna color you consistently use looks like the color of old blood stains. I'm sure you know that.

Frama: Yes. When I was about seven years old, I saw a book my father had with photos of Holocaust victims; no text, just photos. The photos were this sienna color. This color and these images in blood have always stayed in my mind. It is also the ocher color of the earth of Maribor where I was born.

Shofar: Something about your work reminds me of Flemish paintings. I think it is because of your technique - the glazing which creates a transparent effect. I love your canvases. Do you love them too?

Frama: Yes. I like them.

Shofar: You have *never* taken an art class?

Frama: Never. Although art critics have called me a liar, I have never studied art. I began painting when I was 27 years old.

Shofar: Do you think you might be the best living artist?

Fortunately, he was a rich man who owned gold mines.

Shofar: What was the subject?

Frama: It was totally different from those that you have on Shofar's covers. It was about Christopher Columbus and based on his ships' log: his voyage, his landing in America, painted in celebration of America's Bicentennial. I paint commissioned work; that was one. I also paint subjects that haunt me. Both paintings on your publication are non-commissioned and come from instinct.

Shofar: For that price, you could have bought a good chunk of midwest. Do you like America?

Frama: I love America. I love it's flag. To me it is the most beautiful. There are many countries who have used red, white and blue, but the flag of America is the most beautiful. And of course America has freedoms. I have made a painting of American soldiers holding the US flag on Imo-Jima. In it I did not stylize the US flag at all. I painted it as it is because it is so beautiful. I love it.

Shofar: How do you like Los Angeles?

Frama: I love LA. It has a wonderful energy. How do you call the electricity around you?

Shofar: You mean the electro-magnetic fields?

Frama: Exactly. The electro-magnetic field here, the light from the sun... it is excellent for me. It is calming. And the people are mellow. It is comforting to me.

Shofar: Have you painted here?

Frama: No, but I have gotten many ideas here. It is inspiring. And the light is more constant. The sun rays that come even through the clouds are great. There is a primal quality that inspires primitive emotion, instinct and freedom. Everything becomes like a sculpture of even 10,000 years ago.

Shofar: Some of your works seem to imitate sculpture. Are you interested in the past?

Frama: Yes. I think that we all have past lives and function to a great extent from our unconscious memory of them.

Shofar: Do you think you were also the most expensive artist in a past life?

Frama: (Laughter.) Maybe. But I believe in psychic ability and a long time ago I have had psychics tell me that my life will be what it has become.

Shofar: And what is that?

Frama: It has changed.

Shofar: What I find fascinating about your non-commissioned or 'instinctive' work is that amid all the torture and all the misery and pain, there is such warmth, and such a human unity. One of your paintings puts me in mind of decomposing flesh and yet I cannot stop myself from gazing at the picture, despite the pain it depicts.

Frama: The unity is symbolic of the human family.

Shofar: Many of your canvases have fingers, and hands within them. Why?

Frama: To me, the hand symbolizes love and affection. A mother can continually say to her child, "I love you." But to make the child know what love is, she must touch the child, hug the child, kiss the child, hold the child.

Shofar: Was your mother affectionate?

Frama: No. My mother was unable to care for me.

Shofar: Why?

Frama: She was tortured badly in the concentration camp at Ravensburck [Germany] and was never emotionally well again. I was put in a state orphanage until I was 3 or 4 years old, and then I went to live with my mother's relatives and passed from family to family until I left at 13 because I was very much abused by them.

Shofar: Where was your father?

Frama: My father had been injured in the Resistance and died before I was born.

Shofar: Where were you born?

Frama: I was born in Slovenia in 1949. Slavania, was part of Yugoslavia.

Shofar: You have children?

Frama: A seven year old son. And regretfully, his mother is also not nurturing. I try to make up and take good care of him, but... The mother, woman's body in all my work symbolizes life and giving life, nurturing. My

"FRAMA"

Guitta Karubian

Marjan Heinrich, "the world's most expensive (living) artist", goes by the name "Frama". Well over six feet tall, his most outstanding physical feature are his hands, unusually large and more youthful than his 47 years, hands that have painted many beautiful canvases placing the artist on a different level than other contemporary artists.

His work creates awe. His ability to execute technique spans the entire range possible yet his canvasses depict a talent that is unique and unforgettable. The lines, the light, the colors and the harmony are simple genius. His works have been acquired by countless world figures including Ronald Reagan. He was also given the honor of painting the sidewalk around the July Column in the Place de la Bastille in Paris. He painted the French tri-color, using one ton of paint for the anniversary of the French Revolution. Two of his works grace this edition of Shofar's covers.

Frama invited Shofar to share his last afternoon in Los Angeles viewing his paintings and discussing his life and his current involvement with the Peace Foundation.

Shofar: How did you come to use the alias "Frama" in your work?

Frama: I have taken the "MA" from "MARJAN" my first name and the "FRA" are the first 3 letters of the name of a woman I loved very much. I was with her for five years.

Shofar: What happened to her?

Frama: She went for a walk to buy cigarettes and never came back.

Shofar: How does it feel to be known as "the world's most expensive living artist"?

Frama: You know, it's okay, but many times it gives people the wrong idea about my work. I do not paint for money. I have given away much of it and have donated half to Aids research.

Shofar: If not for money, why then?

Frama: I began to paint only as an escape from my life. My life was very hard but I was always certain that life would turn around, that things would be better for me. There was no reason to believe this. Because of my hope and faith I wanted to prove that God exists. When I began to paint, I thought, *why me?* I never studied art. There was no reason I

should be a painter. To me it only proved that God *does* exist.

Shofar: Are you certain?

Frama: Several years ago I was walking in Paris and I saw this wonderful rabbi, Rabbi Lubovitch. I looked into his eyes. There was everything: the look of the mother, the father, the child - the look of life. I was hypnotized. I saw something in his eyes that I can't explain and from that time on, I started to paint in a different way.

Shofar: Is the change apparent in your canvases?

Frama: No. It was my state of mind that changed. Rabbi Lubovitch confirmed for me that there is a God. I saw that there is a morality by which to lead your life. That there is a philosophy that is good for mankind.

Shofar: Let's get back to the canvas you sold for \$25,000,000.

Frama: I did not sell it for that price. It was bought for that price. The buyer took my painting to the experts at the Louvre for their assessment. They said it was a '20' out of '20'. So he wanted it very much. He set the price.

CALLS FROM THE CHAMBERS

Rebecca Moradian

Houses burning.
Flames that light up intoxicated faces.
Bare bodies running
for the sake of freedom.
An echo of a thousand voices,
carrying for miles and miles.
A trail of blood
that lights as fire.
Gray mystic smoke
filling sacks of the clouds lungs.
A line of arms
reaching towards the sky,
in hope,
gasping for the desire of survival.
Tormented faces
which have been denied,
weep
as four-legged animals.
The sorrowful loss
held inside,
holds a stream full of tears
no room for one to hide.
Now walking
along the street of reason,
there is only 1000 souls
floating
in the darkest sky.

THE LIGHT OF GOD

Lynda B. Janfaza

When darkness falls upon the night
And the sun that shines has left our sight,
When silence breathes from 'neath the earth,
And from our dreams has left the mirth,

Then lost, we search to find our way -
To leave the night, and seek the day.
And call upon the Mighty One
To see once more the shining sun.

Yet many a time, we wonder why
The Force so Great hears not our cry.
Then once we search inside do see
That He exists eternally.

And through our eyes does shine His light.
To carry us through day, through night.
To strengthen us when we feel low.
To help us learn, and love, and grow.

So never fear when times are tough -
When things have changed and life is rough.
Just let God's light shine in to see
The truth -- and it shall set you free.



گیتا کروبیان

"Personalized attention given to each case."

GUITTA KARUBIAN

ATTORNEY AT LAW

(310) 858-6464

* Attorney at Law
* Real Estate Broker
* Over 19 years of experience

Real Estate • Business • Immigration

Family Law • Dispute Resolution

Sadly another holocaust occurred in Bosnia in the mid-90's where concentration camps were built to exterminate the "other designated group of people", the Serbians. It is hard to believe that Christians in Bosnia justify killing Moslems as "purification". Little action is taken to stop today's violence and genocide in the war over racial and ethno-religious issues.

Suicide-bombs, the murder of political leaders and genocide are violent act that arise out of prejudice, hatred and ignorance by those who disagree with the present peace contract in the Middle East. Through killing and self-sacrifice, "purification" of the culture, race or religion is sought.

There is no holocaust in the United States today. Yet the question is: "*Could it happen here?*" In the United States during the 1800's African-Americans were the victims of hatred and prejudice and were enslaved. Groups like the Ku-Klux-Klan still exist, perhaps more prevalent in the South. Neo-Nazis as a scattered group may be looked upon as powerless fanatics today, yet about sixty-five years ago the Nazis were not taken seriously either and were considered a fanatical and powerless group in Germany, a country with the most educated citizens with advanced degrees in the arts, sciences, technology and theology.

Destruction and aggressive acts take place in all different parts of the world. Another historical example is the execution of Gypsies and those who were believed to practice witchcraft by Christians in the late 1700-1800.

Different social groups fear the *other unfamiliar* social group for its differences. What is unfamiliar is scary; safety is felt in familiar territory. The other social group, usually the minority becomes the scapegoat, the evil, the dangerous alien.

The nature of prejudice and hatred has led to major acts of injustice, crime and horrifying genocides. Prejudice is a learned behavior, with the basic belief that the in-group is superior, better, and good and that the other (unfamiliar) group is inferior, bad and evil. The belief is a form of defense. There is an irrational fear towards the unfamiliar (the other race or culture); this, so often, the other is hated and blamed. There is the tendency to attribute negative traits to the other race, culture or religion that may be one's own disliked trait, a phenomenon called "projection". The other becomes the cause of pain and discomfort, thus hated. When the hate and blame is externalized it often leads to extropunitive acts and abashed crimes. Hatred, ignorance, blame and aggression are primitive and irrational parts of human nature.

Prejudice is learned, thus it can be unlearned. It will demand profound insight in re-examining our values (both learned and taught) to question our irrational fears when encountering those of a different race, culture or religion. So often what we value is what we are familiar with. It takes effort to become aware of our misconceptions and our erroneous judgements about others. Gordon Allport, one of the leading social psychologists once said: "It required years of labor and billions of dollars to gain the secret of the atom. It will take a still greater investment to gain the secrets of man's irrational nature". □

PREJUDICE, HATRED AND IGNORANCE

Sherly Khodadad

Sherly Khodadad is a registered MFCU Intern, psychotherapist and is currently practicing psychotherapy with adults, children, couples and families. She has graduated in counseling psychology from USC and has interests in cross-cultural studies, identity formation and relationships.

The movie "Schindler's List" portrayed the horrifying and catastrophic acts of extermination of the Jews by Nazi officials in the concentration camps. The Holocaust manifested extreme hatred, prejudice, violence and ignorance leading to the genocide of six million Jews, innocent victims at the time.

The measure of human destructiveness caused by prejudice was beyond belief. This deep-seated hatred developed in central Europe and grew in the late 1930's and 1940's. An industry was developed by Nazi officials manufacturing in sadistic minds more hatred and hostility by their own political antagonistic power to exterminate Jews in concentration camps and gas chambers. These murder factories grew out of internal hatred and prejudice that was directed towards Jews. The foundation of prejudice is made of irrational fears.

Historically, hatred and prejudice has been the cause of death and human suffering, and unfortunately it continues today. Jews have always been targets of prejudice. A partial list is as follows:

* **In 1215** during the time of Pope Innocent III in Rome, Jews were required to wear a distinctive garment in order to be set apart from others.

* **In 1298** the entire Jewish community in Rottingen, in Franconia, was burnt alive.

* **In 1412** Spain set laws against Jews ordering them to wear distinguished badges and forbidding their involvement with non-Jews.

* **In 1485** during the Spanish Inquisition, over fifty Jewish individuals were burned for practicing their religion.

* **In 1492** Ferdinand and Isabella ordered the expulsion of Jews from Spain.

* **In 1543** anti-Semitic pamphlets were published in Wittenberg by Martin Luther.

* **In 1872** there was the emancipation of Jews throughout the entire territory of the German empire.

* **In 1894** anti-Semitism spread through France.

* **In 1895** Judaism was legally recognized in Hungary, although Jews were not give equal rights of citizenship.

* **In 1938** the Nazis forbid Jewish physicians to treat Aryans.

* **In 1941** the gassing of mental patients stopped in Germany and those institutions turned into systematic operations in gassing Jews and other systematic murder factories became active in Auschwitz, Chelmno, Majdanek, Belzec, Treblinka, and Sobibor.

THE HOLOCAUST

Stephanie Kantor (10 years old)

Fight, fight, fight!
Together we can find the light
One nation.

Together, united, faith restored, hope kindled, love in our hearts!

ANGER, FURY, FEAR, DEEP SORROW, HELPLESSNESS, HOPE and LOVE!
Whenever I think about the Holocaust, those thoughts/feelings spring into my mind.

ANGER: for many people were deceived and then killed during/in the holocaust.

FURY: at the man who at a whim destroyed so many of my family.

FEAR: at the fact that one man came so close to destroying a nation -
a culture, my culture.

DEEP SORROW: for the many people whose families and friends have perished
during the holocaust.

HELPLESSNESS: because during the holocaust so many people couldn't do anything
while their loved ones were being killed.

HOPE: because united and together we will NEVER let the Holocaust happen again.
We can build a safer future, and pass down our culture through generation to generation,
and continue being the light.

Most importantly **LOVE:** for my homeland - the land of milk and honey!
for my religion, that through everything has survived! For my heritage who through
everything has kept faith.

decrepit and elderly were to be terminated by means of painful death. I prayed to God that my wife and daughter would be chosen for labor. Both of them were very emaciated and pale. When were rounded up the Nazi looked at me and pointed at a gate, which meant I was capable of working. Then the dreaded moment came. When the Nazi approached my family, he took one look at them and pointed to a door leading into a dark room. I couldn't believe it; I was just about to lose my family. I went up to my wife and child, looking into my wife's eyes, which were asking what was going to happen.

My daughter spoke to me, her face expressionless and said, "I will see you in heaven, Daddy."

Then suddenly, my family was shoved, harshly, into the gas chamber by the Nazi. In three minutes they were suffocated in the lethal fumes of that evil gas, thus out of my life forever. Till this day, I can't see my family's smiles, ever. I wanted to cry out, but the Nazi pointed his gun at me and ordered me to work. I had no choice but to submit to this labor, this genocide, this hell. The horror will continue, God forbid. lol

THE TEARS OF DEATH

Nelda P. Gabbay (13 years old)

So the light is off
And lives are gone
A love is mistaken
And a life is misunderstood
It is time to be taken to the waves
As the white rose of freedom has spoken.

The break of dawn has arisen
And the shine of another is yet to come
The glow of a candle
The shine of the sun
The laughter of a child
The crying of another
The vanish of a life
The destruction of another
The beating heart of innocence
The throbbing pain of death.

THE SUBMISSION OF FAITH

Monica Daneshrad (15 years old)

My name is Eli Rosenthal and I'm a survivor of the Buchenwald prison camp. How I ever became a prisoner is a long and depressing retrospective, but it must be told, in order to remember.

It all started in Berlin, Germany. My family and I ran a lucrative business which specialized in the alteration of obsolete shoes. Prior to Hitler's rise in power, we (Jews) had no problem with our German society, but there was always some degree of tension between the Protestants and the Jews, as if there were a difference between them.

Business was functioning as usual until that one horrifying night... Kristallnacht. Storm troopers raided and obliterated every Jewish business, including mine. I was ruined. No business, no job, no nothing; even my synagogue was incinerated. When I ran to the remains of my business, a dark, truculent soldier seized and shoved me into a truck with literally hundreds of others. That's how it all started, November 9, 1938 the war had officially commenced... for me.

The conditions in that incommensurate truck was just unbearable. Due to the voluminous horde of people, the space restricted our movements, as well as our breathing air. But the terror truly didn't begin until we arrived at our destination - the ghettos.

In the ghettos, literally hundreds of families were forced to converge into one diminutive cubicle. There were no facilities

provided for our hygienic needs. For food, we were lucky if we received two slices of palatable bread and a glass of "fresh" water. There were no extra clothes; it was excruciatingly uncomfortable.

After a few agonizing weeks, we were sent to Buchenwald. My family was extremely terrified. After all, we had lost all we ever had; we couldn't deal with it. When we arrived the camp, everyone was assigned to bunk rooms. My family and I kept together. I remember my wife wouldn't release my daughter's hand.

Shortly after we adjusted to our surroundings, the Nazis got us started in such strenuous labor. They rounded us up and asked us to raise our hands if we specialized in certain areas in the fabrication of ammunition. Though I had no knowledge about ammunition, I raised my hand in every category. Intuitively, I knew that if I didn't, something perilous would happen to my family and me. The Nazis ordered me to put rifles together. Thank God I was able to figure it out. My wife and daughter were assigned to agricultural labor. They would fallow the soil and cultivate. We worked day and night. It was quintessentially servitude. Our daily consumption of food didn't give us the strength we needed for this excessive amount of labor. Oh, it was terrible.

The Nazis wanted efficient slaves. They rounded us up and chose the strongest men, women, and children to work. The

worthy of survival. Although not exclusively directed against Jews, by far the largest number of those murdered were unmistakably of Jewish blood, Jews were the victims of dozens of heinous acts of anti-Semitism even before the establishment of concentration camps unparalleled against say, communists, homosexuals, and other "enemies of the Reich".

Hitler sought not only to destroy Jews, he meant to destroy Jewish books, temples, architecture and artifacts. But he could not kill the Jewish spirit; he could not burn our creativity and he was powerless against the memory that Jewish posterity would inherit.

This issue of Shofar is dedicated to the people who perished in the Holocaust, those who survived the concentration camps and the art baked in their infernos.

Shofar is most fortunate to glimpse some of the art and writings created inside the camps by Jewish prisoners. Found after the war, hidden inside the prisons beneath floor planks and inside pipes, their very existence today seems almost supernatural. The French Consulate in Los Angeles has joined with the Museum of Tolerance in Los Angeles and UCLA's Center for Jewish Studies in conducting an international conference on the art and literature (including an exhibit of over 200 pieces) discovered in the concentration camps. Shofar has been permitted to reproduce some of these for our readership and we want to herald the event at the Museum of Tolerance in Los Angeles opening on April 16th. Our community will want to attend the exhibit and conference and to support all causes which keep alive the memory of those six million who passed this way.

Also included in this edition is an article discussing Steven Spielberg's SHOAH Visual History Foundation. The director of "Schindler's List", has begun a huge project to gather testimonials from survivors of the

Holocaust's six million. We appreciate the cooperation of those involved in allowing Shofar to include information about this ambitious project.

Shofar interviewed two people for this edition. Each subject is fascinating and it was a coup to access both. We interviewed Sigfried Halbreich, a survivor of four concentration camps who was liberated in 1945. (He was interviewed most extensively by Steven Spielberg's SHOAH). Mr. Halbreich testified in the Eichmann trial and at the young age of 86 travels the world lecturing on the Holocaust. He has published his autobiography, "Before, During and After". We thank him for his graciousness in affording Shofar so much of his time despite his busy schedule.

The second interview is with Marjan Heinrich, the artist whose work appears on both covers of this issue. This is the first time that the work of a single artist graces both of Shofar's covers. The artist, who goes by the name of "Frama", is world-renown both for having attained his mark as "the world's most expensive (living) artist" - a single canvas sold for \$25,000,000 - and for his involvement in the creation of an international Peace Foundation. Frama has been welcomed into the circle of the world's most illustrious political leaders and statesmen as well as the most discerning of international art critics. It was a distinct pleasure to spend the day with a most dynamic man. Shofar is grateful to Frama for his beautiful contributions to our covers and for his time with Shofar.

What ties the people in these pages together is the Holocaust. What ties them to our hearts is recognizing ourselves in their humanness. □

*In Remembrance,
Guita Karubian*

Copyright 1996 Guita Karubian. All rights reserved.

BURNT OFFERINGS

Those of us who have seen the purple numbers penetrated forever into the soft skin of a human forearm will forever remember the sight of a branded human being. The realization of our ultimate vulnerability to domination by another mixes with emotions of utter horror, anger and fear.

Throughout history, Jews have all too often been made subservient to those who have enforced their domination by wielding the power to *take* rather than give life. Yet we have survived.

Adolph Hitler and his Gestapo achieved a unique place in modern history. Preceding the start of World War II, Hitler exerted his domination over Jews as a politically powerless minority and during the war implemented his "final solution to the Jewish problem" by launching a massive attempt to exterminate the Jews in every country conquered by his Nazi army.

Those of us who have been taught about World War II may know the dates, names, and places of the Holocaust. Those of us who have visited the concentration camps in Europe will never forget the photos of humans as debris encased behind sparkling glass in white-washed museums now standing where prisoners once entered with little hope of leaving.

1995 and 1996 together mark the anniversary of the liberation of the concentration camps of World War II and mark 50th anniversary of the Nuremberg Trial. April 16 has been nationally designated as "Holocaust Remembrance Day".

The swastika, an Indian peace symbol,

became Hitler's choice to symbolize his Nazi reign. By the time of his defeat by the Allies in January of 1945, Hitler had, under the dreaded banner of the despicable Nazi ensign, systematically murdered six million Jews many of whom died in SS gas chambers inside the death camps. Amongst those liberated from the camps, many more died from the effects of torture, starvation, malnutrition and other diseases contracted in the camps. Remaining survivors, bore emotional and psychic scars which too often prevented them from leading normal lives; their mutilation was physical, emotional and psychic. There are those who, like Eli Wiesel, the Rumanian-born US writer, remember the horror every day of their lives: "There isn't a day, there simply isn't a day without my thinking of death or of looking into death, darkness, or seeing that fire or trying to understand what happened. There isn't a day." And the effects did not end with the generation of prisoners but were often evident in untold hardships inherited by their children.

Yet, amazingly, there are people who deny there ever was a Holocaust and those who minimize Hitler's inhuman atrocities. In December of 1987 the London Sunday Times quoted Jean-Marie Le Pen, a French politician (born in 1928 and thus living during WWII) as saying of the Holocaust, "I have not made a study of it, but believe that it is a minor point in the history of the war."

The term "Holocaust" which has come to define the horror of Jewish mass destruction literally means "burnt whole". Ironically, the term is a direct translation of the Hebrew word for "that which goes up in smoke".

The Holocaust was Hitler's attempt to destroy the people and beliefs he believed un-

SHOFAR



6505 Wilshire Blvd., Suite 510
Los Angeles, CA 90040
Telephone : (213) 655 - 7730
Fax : (213) 655 - 1221

* Shofar is a publication of the Iranian American Jewish Federation, a non-profit organization.
* Writers contributions to Shofar are voluntary and free. * All contents of articles contributed are the sole responsibility of the relevant writers and/or the quoted source. * Certain articles appearing in Shofar have copyright. * Shofar will not assume responsibility for the contents of advertisements.

Editor-in-Chief:

Sion (Simon) Ebrahimi

Editor - English Section

Guitta Karubian

Financial Manager

Ezatollah Delijani

Administrative Editor: **Elias Eshaghian**

Staff Photographer: **Mansour Pourtehad**

Farsi Section:

Staff writers:

Guity Borookhim *Barokh Borookhim*
Shokooh Darvish *Houshang Ebrami*
Sam Kermanian *Nouri Kharrazi*
Nasser Oheh *Nina Ostovar*
Farzaneh Talei *Parvaneh Yousefzadeh*

Advertise in Shofar

Full page (inside) \$ 250
Half page \$ 150
One third page \$ 125
One fourth page \$ 100

*For more advertising information,
please contact us at the above
telephone number.*

IN THIS EDITION

Page

6	Editorial: Burnt Offerings	
8	The Submission of Faith	<i>Monica Daneshrad</i>
9	Tears of Death	<i>Nelda Gabbay</i>
10	The Holocaust	<i>Stephanie Kantor</i>
11	Prejudice, Hatred and Ignorance	<i>Sherly Khodadad</i>
13	The Light of God	<i>Lynda B. Janfaza</i>
13	Calls from the Chambers	<i>Rebecca Moradian</i>
14	Shofar Interviews Frama	<i>Guitta Karubian</i>
	Resistance of the Spirit:	
21	* Sprouting Wheat Beneath the Nazi Snow... <i>Pedram Cohan</i>	
23	* The Art and Poetry of Concentration Camp prisoners	
30	* Bearing Witness: SHOAH	<i>Eli Kantor</i>
31	* A Day in Dachau	<i>J.D. Harris</i>
33	* Remembering the Camps - Recollections of Sig Halbrich	<i>Guitta Karubian</i>
40	* Memories of a Nightmare	<i>Eli Kantor</i>
42	The Long Crowded Line	<i>Simon (Sion) Ebrahimi</i>

This special edition of Shofar is dedicated to the Holocaust. Regular columns appearing in the English section ("Madam Shofar", "Top 10", "We Ask You", and the "Horoscope") eliminated in this issue, will appear in our next edition.

COVER



FRAMA

Marjan Heinrich is the internationally acclaimed artist known as "Frama". His paintings and sculptures have been lauded by art critics around the world and have found their way into the world of the affluent and the powerful including heads of state and social luminaries - and all for good reason. His technique is varied, his execution excellent, his colors most pleasing and his subject matter often provocative.

The subject of much attention by the international as the world's most expensive living artist, Frama was most gracious in giving Shofar two paintings appropriate for this special Holocaust edition and in allowing us to visit with him. Shofar's interview of him appears in this edition. Yet speaking with this dynamic artist is but a poor second to viewing his beautiful work.

and respect for the democratic process. Third, as almost every point of view in the community is represented, the only issues that can win majority support are issues of priority to the community as a whole, not those that may be important or beneficial to this or that organization or personality as is unfortunately the case with most of our community organizations. In the last few months alone we have witnessed a number of activities and even published articles that had the sole purpose of crediting individual people or organizations. These actions were undertaken at best with total disregard to the most basic interests of the community, and in some cases, even despite them. These sorts of things can not happen in your Federation.

In the next few years the Federation will continue to lay the foundations for a STRUCTURE in which you and I and our children will live. The individuals who undertake these efforts are all volunteers, people who care, people who are committed to

our collective well being, people who are willing to and have the confidence to stand up for elections and scrutiny by the community, people who hold the interests of the community above their own organizational interests, people who believe in the centrality of the community and collective power and who are willing to make all the compromises dictated by democratic rule, people who are willing to contribute their time, money, and/or just the benefit of their wisdom and experience to the common causes of the community.

We realize that not everybody can make these sacrifices, BUT EVERYONE CAN VOTE. By participating in these elections you are afforded the opportunity to at least express your opinion about who the architects and engineers of this so called STRUCTURE should be. Since none of us seems to have an option but to live in this structure, the vote of each and every one of us IS OF CONSEQUENCE. ▣

A SIMPLE COMPUTATION

- **Shofar goes out to 5,500 addresses.**
- **The cost of mailing out 5,500 flyers to 5,500 addresses is a minimum of \$800.**
- **A full page advertisement in Shofar costs \$250 (and the envelope doesn't get tossed into the wastebasket before it's opened.)**

It doesn't take a genius to figure out the cost effectiveness of advertising in Shofar, Farsi and/or English.

We'll make sure 5,500 households see your ad.

A MESSAGE FROM IAJF

A MATTER OF CONSEQUENCE

ELECTIONS OF THE IRANIAN AMERICAN JEWISH FEDERATION

Sam Kermanian

As you probably know by now, the Iranian American Jewish Federation (IAJF) is in the process of holding its elections. These elections are held once every four years and they are for the fifteen directorship seats allocated by the IAJF bylaws for "Community At Large" directors.

The IAJF like all other charitable organizations is a corporation; the difference is that our members are defined as "All Jews of Iranian origin, who are 18 years of age or older, who reside in California, and who care to include their names in the Federation mailing list". In other words if you consider yourself an Iranian Jew and if you are an adult, all you need to do to have all of the privileges of a member is to pick up the phone and provide your name and address to the Federation office.

Why do the bylaws make it so easy to become a member? The reason is simple; In more ways than most of us realize, or care to admit, our freedom, our existence, our future, our way of life, and our interests are tied to one another. We need to put our individual strengths together, each to the extent of his or her own ability, and coordinate our efforts and priorities in the most constructive way possible, to achieve a sort of "Collective Bargaining" power that is greater than the sum of its individual components. This, after all, is the "Reason de' etre" of the Federation.

In addition to the "Community at

Large" directors, and in order to be fully representative and at the same time take full advantage of all of the constructive and effective elements in our society, the bylaws also allocate directorship positions for representatives of all responsible organizations, who are designated by the organizations themselves, and a number of community trustees, who are elected by the previous two groups.

As election notices which were brought to the community's attention through numerous mass media facilities during the last four months read, candidacy for the "Community at Large" elections are always open to ALL Iranian Jewish residents of California who are 26 years of age or older. As of the deadline, 31 candidates had nominated themselves. Based on our rosters we expect to prepare and mail close to 11,000 ballots during the month of April.

The IAJF Board thus constitutes a sort of "Congress" of the community, with a wide range of views but with three important characteristics. First; as its members are elected by a large body of voters and many different organizations, neither its composition nor its agenda can be pre-determined by any specific group or interest. Second; as no member of the board has any advantage over the other, and since unlike most organizations, in the case of IAJF the bylaws do not reserve seats for a group of founders, etc. this organization functions through majority rule

K. BANAYAN & ASSOCIATES
ATTORNEYS AT LAW



دفتر حقوقی

کوروش بنایان

وکیل رسمی دادگستری آمریکا

دکترای حقوق از آمریکا

فوق تخصص حقوق بین المللی از انگلستان

امور ملکی ، تجاری (تاسیس شرکت ها ، تهیه و تنظیم
اساسنامه و قراردادها) ، دعاوی داخلی و بین المللی

تصادفات و صدمات بدنی

(310) 785-0800

1801 Century Park East, Suite 1460, Los Angeles, CA. 90067

Facsimile (310) 785-3908



*Iranian American
Jewish Federation*

SHOFAR

A Publication of:
Iranian American Jewish Federation



An Affiliated Organization of
Jewish Federation Council
of Greater Los Angeles

April 1996

Vol. 100

Special Edition: The Holocaust



SHOFAR

IRANIAN JEWISH FEDERATION
6505 Wilshire Blvd., Suite 811
Los Angeles, California 90048



Dr. SOLOMON AGHAI
121 N Oakhurst Dr
Beverly Hills CA 90210-5504

AG4838

Bulk Rate

U.S. Postage
PAID
Beverly Hills, CA
Permit No. 236

ADDRESS CORRECTION REQUESTED